

1086

فضائل الأئمة من نسل حجة الإسلام

يعني

مكتبات حضرت امام محمد الغفر الى رحمة الله عليه

که بعد وفات جناب ممدوح

برادر خودشان امام احمد الغفر الى جمع فرموده

كانت يدي نسخة واحدة وصحتها بقدر الطاقة والامكان

فان وجدت في بعض المقام غلطا فذلك من قصاري فاصف عنه

وَأَنَا الْعَبْدُ الْمُفْتِقِرُ إِلَى اللَّهِ

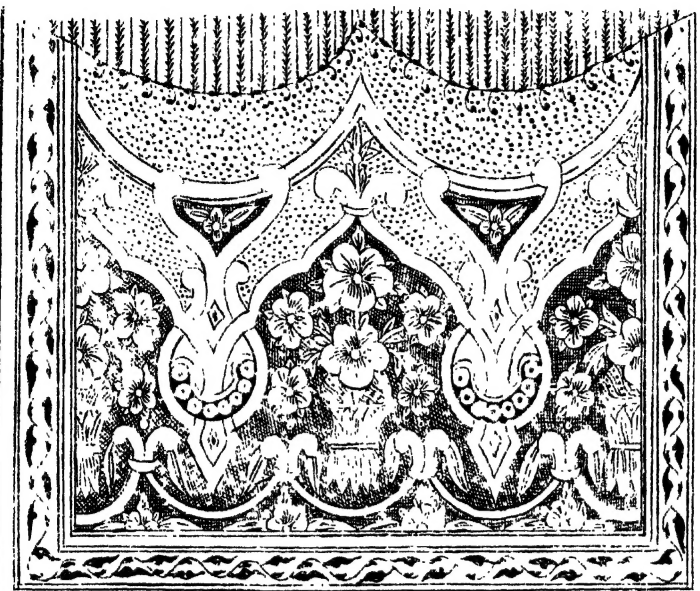


الصَّمَلِ السَّيِّدِ
أَحْمَدُ

طبع في المطبع المسماة بمفيد الكائن في البرباد

بإدارة المنسقي محمد قادر علي خان صوفي سلمه المتان

سنة ١٣١٠



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سأله الجنة ونعوضه من الجحيم شكر و سپاس بسیار گشته از حضور غده و سپاسی
 که آن نهایت مطلب مدد یافت است و غایت مقصد طالبانست و راه هر چه تمهید نیست -
 سپاس که آنرا غایت نه میزان خداست و رکنش باریت و نهایت نه خداست که سپاس او را از
 جمله کتابانست و او را دعوی اهل جهانست خداست که رفت و رحمت و تقرب از فضل
 اوست و مطبوع مذاق و جزایه نکال از عدل اوست و زمام همه خدایق در قبضه قدرت
 اوست و انجام کار همه سالکان راه در نهایت اوست و بزرگی و منتبت صاحب شریعت
 صلوات الله و سلامه علیه از اعطاف و محبت اوست و رسیدگی عاصیان از شفاعت او
 هم از کمال رفت اوست و تخصیص یاران او بکمال فضل و مرتبت هم از خلعت اوست -
 و صدق البکر بدعدل عمر و حیا عثمان و شجاعت علی بنی الله عنده من مقتضای حکمت و

مشیت است - یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید - چون غایت الهی در حق
 امام عصر و مقتدر است و هر امام الایمه حجت الاسلام محمد الباقی مدغیر الی رحمة الله تعالی برضوانه و
 مصلی فی اعلی جناته و نعمه بغفرانه ظاهر گشته بود تا دل او بدان سبب محل انوار الهی گشت
 انفس شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من سرب و سین و چشمه آب حکمت
 و غزانه اسرار شریعت و الفاظ او نهدت بر آب لب نظیر و در تیسیم - الفاظ او عذب تر از ما و زلال و
 معانیش دقیق تر از بحر حایل -

و نظیر چون لفظ او از او بگریخته بود	اگر بگری گزین نهادی گردن آن از هر
معانی کالیون یسیر - شجره	و الفاظ موحده الشجره

پس لاجرم کلمات شفا در درونش در سخن او یافتند و داروے علت از انجا طلب نمود
 آنفصیل تریاق الکبر که نافق از زمین برآی کشنده مثل کفر و شرک و جسد و بخل و ریا و عجب و دیگر و نشا
 مذموم است از موز و اشارت و الفاظ و معانی و سبب گفتند - و کبریت احمد که آن کیمیا
 سعادت است - در تصانیف او یافتند - و مخ آن کیمیا و باب معانی در نامها یافتند که
 از نبش است و بهر وقت و بهر کار و بهر تنبیه کرده و حالت حال بدین جمله بود که بهر وقت
 سالکان راه و طایف شفا و خداوندان علت و ارباب حاجت و مطلب نامها و ویتها
 او مبالغه کردند و بهر نام و نذر آفرانده سازند و بدان اقتدا کنند و بپا سطره آن سخاوت و بهر حال
 کنند و از شمول نفس خلاصی یابند و آنرا حل اجنه و نور بعیت باطن سازند این رساله
 او پرانده و متفرق بود اما از برای سد حاجت و کفایت مهم سالکان را در - و تمسای حق

اخیرت دین را۔ و تبرک و تمین بکلام ان صدر سعید و تمسک بحبل توابت را و صلہ رحم را
انچہ یافتہ نامہ اے اوراق جمع کردم۔ و این کتاب را بہ فضایل الامامین رسایل حجتہ الاسلام
نام نهادیم و این را در ملک پنج باب در آوردم و متوقع بود العلیٰ آلست کہ توفیق را رفیق کند و
سعادت مساعدا گرداند تا این جمع تمام کردہ شود۔

باب اول۔ در سلطانیات و نامہ اے ملوک و غیر آن۔

باب دوم۔ در انچہ بوزر نوشتہ۔

باب سوم۔ در انچہ بہ امر اوزرگان دولت نوشتہ۔

باب چهارم۔ در انچہ بہ ایامہ و فقہاے دین نوشتہ۔

باب پنجم۔ در فصول کہ در ان مواظظہ پر گندہ نوشتہ۔

باب اول

در سلطانیات و نامہ اے ملوک و غیر آن

چون صدر سعید حجتہ الاسلام اکرمہ العہد برضوانہ در ابتدا و مبداء ترقی کا کہ شہر
نیشاپور طالعہ علی سیکرہ از تعلیق اصول خویش مختصرے بیرون کردہ بود و ترتیبے دادہ و آنرا
المنہج من التعلیق الاصول نام نہادہ و آنرا آن کتاب قریب دہ کا تذا من شاب
مذہب امامہ الزمانینہ فی السعۃ جمع کردہ از کتاب طہارت و نماز و غصب و سرقت
و قصاص و غیر آن تیرہ کتابہ سنیع می نمود از مذہب او جمع کردہ چون جامع از اصحاب راے

آزادیند عرق تعصب و حسد در ایشان بچند و جماعتی هم از اصحاب شافعی و اصحاب مالک
رضی اللہ عنہما بایشان یار شریف و بروئے علیہما عظیم زدند و نزدیک سلطان اسلام
شدند و بروئے آن عرضہ کردند کہ حجۃ الاسلام در امام ابوحنیفہ طعن و قبح میکند و مثالب او
جمع کردہ و در اسلام هیچ عقیدہ نیست بلکہ اعتقاد فلاسفہ و ملحدان دارد و جبکہ کتابہا
خوش بسخن ایشان ممنوع کردہ است و مکر و باطیل بہ اسرار شرع آمیختہ و خداے را
جل جلالہ نور حقیقی میگید و این مذہب محسوس است کہ بہ نور و ظلمت میگید و چند کلمات کتاب
مشکوٰۃ الانوار تغیر و تبدیل کردند و آزار بہ سلطان اسلام عرضہ کردند و یکے را از مغار بہ اغرا
کردند و گفتند کہ حجۃ الاسلام در مالک و قاضی ابوبکر باقلانی طعن کردہ است و قبح و قطع
کردہ است بخطائے قاضی ابوبکر تا آنکہ او بسبب آن بروئے تشنیع زدن گرفت نزدیک
ارکان دولت تحلیلات و تصویرات فاسد کرد و من یستمع یخجل و پس بدان سبب سلطان عالم
بر دستگیر گشت و قصد رنجاندن او کرد و در آن حال کس فرستاد بہ حجۃ الاسلام و بنزدیک
خویش خواند حجۃ الاسلام از شدن امتناع نمود و عذرات نزدیک سلطان نوشت و
بفرستاد و آن نامہ امنست -

نامہ حجۃ الاسلام بہ ملک الاسلام

ایزد تعالی ملک الاسلام را از مملکت دنیا برخوردار کند و او را نگہداری آخرت بادشاہی دہد کہ
بادشاہ ہے روئے زمین در روئے حقیر و مختصر گرد کہ کار بادشاہی آخرت دارد کہ مملکت روئے
زمین از مشرق تا مغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا صددراغلب احوال بیش نیست و

جمله زمین نسبت ببادشاهی که ایزد تعالیٰ کسے را در آخرت بدو کلونجی است و همه ولایت ها سے
 رو سے زمین گرد و غبار آن کلونجست کلونجی و گرد کلونجی را چه قیمت میباشد و صد سال را در میان
 ملک ازل وابد و بادشاهی جاودان چه قدر باشد که بدان شاد باید بود - همت بلند را چنانکه
 اقبال و دولت و نسب بلند است - و از خدا سے تعالیٰ جز ببادشاهی جاودان قناعت
 مکن و این بر همه اهل جهان دشوار است و بر ملک مشرق آسان - که رسول علیه الصلوٰۃ
 و السلام میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضل تر از عبادت شصت ساله است
 چون ایزدان سازد دولت بدارد که آنچه دیگرے بشصت سال توان کرد تو بیک روز بتوانی کرد چه
 اقبال و دولت باشد زیادت ازین و حال دنیا چنانکه هست بدان تا در چشم تو مختصر گردد که
 بزرگان چنین گفته اند که اگر دنیا کوزه زرین بود که نماندی و آخرت کوزه سفالین بود که بماندی عاقل کوزه سفالین
 باقی اختیار کردے بر کوزه زرین فانی - تکلیف که دنیا کوزه سفالین است که نماند و آخرت
 چون کوزه زرین که هرگز نه بشکند عاقل چکیده بود کسیکه دنیا اختیار کند و این مثل اندیشه
 و همه پیش چشم خود میدارد - و امر و بنا حتمی رسیده است که عدل ساعت بعبادت
 صد ساله است بر مردمان طوس رحمتی بکن که ظلم بسیار کشیده اند و غله بسراو بے آبی
 تباه شده است و درختهاے صد ساله از اصل خشک شده و هر روستائی را هیچ نموده
 مگر پوستے و مشتے عیال گر سنده و برهنه یا فرزندان و تنورے شوند و رضامند که پوست
 شان باز کنند - و اگر از ایشان چیزیے خواهند بگنجان بگریزند و در میان کوه ها هلاک شوند و
 این پوست بار گردن باشد - اے بادشاه اسلام بدانکه این داعی را بخواه سه سال عمر

گذشته است چهل سال دروید را علم خواهمی کرد تا بجای رسید که خبری از انداز و فهم بیشتر از
 اهل روزگار درگزشت ایست سال درایم سلطان شهید و زکار گذاشت و از و به اصفهان و
 بغداد و اقبالها و دید و چنان میان سلطان و امیر المؤمنین رسول بود و در کارهاست بزرگ و در
 علوم و دین نزدیک یافت و کتاب تصنیف کرد پس دنیا را چنانکه بود بدید و جنگلی بنیادخت و
 مدتی در بیت المقدس و مکه قیام کرد و در سر مشهد ابراهیم خلیل علیه صلوات الله و سلامه
 علی نبیا و علیه عهد کرد که برگزینش هیچ سلطان نرود و مال هیچ سلطان نگیرد و منازعه بقبض
 نکند و دو و از ده سال برین وفادار و امیر المؤمنین و همه سلطانان دعاگوی راسخ و در داشتند
 اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است بجا آمدن فرمان را به شهادت رضا آمدیم
 و نگارداشت عهد خلیل را بانشا گاه نیامدیم و بر این مشهود میگویم که اسے فرزند شفیع شفیع
 باش تا این ملک اسلام را در ملک دنیا از درجه پیران خویش بگرداند و در آخرت بدرجه
 سلیمان علیه السلام رساند که هم ملک بود و هم پیغمبر و توفیقش ده تا حرمت عباد ابراهیم خلیل
 علیه السلام نگردد و دل کسی را که روست از خلق بگرداند و بیسوی ندای آورد و بشوید کند
 چنین دانستم که این به نزدیک مجلس عالی پسندید و در مقبول تر است از آمدن بشخص و
 کالبه که آن کار و درستی بیفایده است و این کالیست که روی و حق دارد اگر پسندید است
 فرج و اگر بخلاف این فرمان بود و عهد و عهد شکستن باشد که فرمان سبطانی با خط الزام
 بود فرمان را بضرورت منتقاد باشد از و تعالی بر زبان و دل آن عزیزان را نداده که فوای قیامت
 ازان خجل نباشد و امر و اسلام را ازان ضعیف و شکستلی نباشد - انتحلی -

چون این نامه بر سلطان اسلام عرضه کردند عقیده او از آنچه بود برگشت و گفت لابد است که
 من او را ببینم و چون او بمشهد مقدس ضوی است علی ساکنه السلام و لشکرگاه بیروخ و رفت
 نزدیک آمدن آسان بود و او را همه حال حاضر بآید آمدن تا او را ببینم و سخن او بشنوم و صفرا را
 اعتقاد او بدانم و محاسن و متعصبان را زجر و تعزیر کنم - و درین جماعته از متعصبان او
 از فحول ایسته بانشکرگاه جمع شده بودند و می گفتند او را تکلیف باید کرد تا حاضر شود تا با و مناظره
 کنیم و سخن او بشنویم و او از عهده خود بیرون آید - البته او را با مکنید که پیش سلطان شود که او
 در ساعت سلطان را بمشغول و مجروح سخن خویش صید کند - پس درین حال جماعته از ایام طوس
 برخاستند و بانشکرگاه رفتند و مجمعی ساختند و متعصبان حجة الاسلام را حاضر کردند و ایام طوس
 گفتند که ما شاگردان اوئیم اگر کسی را شبیهه افتاده است یا اشکالیست در سخن او القای
 باید کرد تا حل آن کرده آید پس اگر ما عاجز ایم بوسه نویسیم و شرح تقریر آن از در خواهیم تا آن
 اشکال برداشته شود اما شما را منصب و المیت آن نباشد که از و مناظره خواهید کرد که شما
 با شاگردان او مقابله نتوانید کرد - پس چون این سخنان بشنیدند بهوت گشتند و بار دیگر
 با سلطان گشتند و گفتند او مریت ناموسی و این ناموسی و سگانه ظاهر شود که با مناظره کند
 سلطان اسلام معین الملک را حمته است گفت لابد او را الزام باید کرد تا پیش تخت حاضر شود
 تا ما سخن او بشنویم پس آنگاه اگر بدان حاجت بود که مناظره کند او را بمناظره فرماییم و یا غدا را
 و با ارم تمام باز گردانیم - پس معین الملک کس بمشهد فرستاد و گفت که لابد ترا میباید حاضر آمدن
 او بحکم فرمان بانشکرگاه رفت و در وثاق معین الملک نبشت تا معین الملک او را بنزدیک

سلطان بروسلطان چون اورا بدید برپا سے خاست و در برگرفت و بر کنار تخت نشاند و حجۃ الاسلام
راستہ نشتر سے میبزداندک مقرر ی باوے ہم بود گفت بیا را و آیتے از قرآن بخواند البس اللہ
بکاف عبدا گفت بے و آن خوف بکے ازوے نایل گشت و سخن آغاز کرد و این فصل
در پیش سلطان گفت۔

تقریر یکہ امام حجۃ الاسلام پیش ملک اسلام گفتہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على من سوا محمد وآله الطيبين الطاهرين والعاقبة للمتقين ولا حول ولا قوة الا بالله العظيم
ایامہ علی الظالمین بقا و ملک اسلام باو عادت علماء اسلام مجلس ہنوگ اسلام و سنت آنست
کہ فصل گویند مثل بر چہار چیز دعا و ثنا و نصیحت و رفع درجات اما مذہب منی آنست کہ شب
تاریک و خلوت خالی دست برداشتن و با حق در سر مناجات کردن اولی کہ ہر چہ بر ملا بود
بر یا آ میخندہ بود و در حضرت حتی سبحانہ تعالی ہر چہ خالص نیست مقبول نیست و اما ثانی این
مجلس ہم چنین است کہ آفتاب سخت بے نیاز است از آنکہ بنزدی و روشنی وی با گشت
اشارہ کنند چون جمال بغایت کار رسد بازار مشاطہ بشکند و دست مشاطہ بیکار شود و مقصود
از ثنا و بالا دادن کار با شد و چگونہ بالا و ہند حضرتے را کہ ہر چہ در جہان بالا و بلند می فیعت
است کہ را آن ازین حضرت یافتہ ست پس مہم نصیحت است و عرض حاجت اما نصیحت
ولایتست کہ منشور آن جز از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ننویسد و وی گفتہ است

ترک فیکم واعظین صامتا و ناطقا الصامتا ملوت والناطق العتران
 نگاه کن تا این نصیحت که خاموش است بزبان حال چه میگوید و آنکه گویا
 است بزبان مقال چه میگوید مرگ خاموش چنین میگوید که هر که را فریده اند بدانند که من و کسین
 شما هم و کسین خویش ناگاه کشایم و از پیش هیچ رسول نفرستیم و اگر خواهید که نمودگار و پادشاه
 و عمل من ببینید با همه تان نه گفتیم که با همه چه خواهیم کرد ملوک باید که از جمله ملوک گذشته نگردند و
 امر از امر گذشته نگردند سلطان ملک شاه و الپ ارسلان و طفل یگ رحمهم الله تعالی
 از زیر خاک بزبان حال میگویند و منادی میکنند که یا ملک یا قره العین با فرزند عزیز زنهار زینهار
 اگر بدانی که ما بر چه کار رسیدیم چه کارهای پاهول دیدیم هرگز میکشیدیم سر نخوری و با کام خویش هیچ
 جامه پوشی و در رعیت تو یک کس تن برهنه و گرسنه ماند و هیچ خزانه نهی مگر آنکه ورقیاست بر تو
 عرضه کند و کردار تو بر تو عرضه کنند که نصیحت تر آن چنین است فمن یعمل مثقال ذرعة خیر
 ایره و من یعمل مثقال ذرعة شر ایره هر چه خواهی کن که ذره ذره باز خواهی دید
 و در خبر است که این شبان روز بست و چهار ساعت است بر برهنه عرضه کند بر هر بست و
 چهار ساعت خزانگی یک بلندی بر دنیا و نور و این ساعت طاعت بود و چندان شادی بدل و سه
 رسد که هشت بهشت در آن مختصر شود که بشهر بود بخوشنودی حق تعالی خزانده دیگر برو سه
 عرضه کنند خالی و آن ساعت غفلت و خواب و مشغول بودن بمباحات بود و چندان حسرت و
 غم بن بل و سه و آید که آنرا نهایت نبود که چنانچه این آنچه نبود و یک دیگر برو سه عرضه کنند
 بظلمت و آن ساعت معصیت بود و چندان هول و فزع در دل و سه و آید که گوید کاشکے مرا

هرگز نیاوریدند. است ملک دنیا بسیار دولت و لشکر و خزانه ساخته آخرت را نیز بسیار و
 بر قدر مقام و مدت آخرت بسیار مدت دنیا پیداست که چند است بود که روزی یا نفسی همیشه
 نمانده است. مدت آخرت را نهایت نیست اگر بهفت آسمان و بهفت زمین پرکار و رس کنند و
 مرغی را فرمایند که هر هزار سال یک بار دانه میش خور این هم بر سر و از این چنان که نشود خزانة بر مقدار
 مدت باید نهاد و با آنکه هیچ بنده نیست که دیر یا بدو بخ گز نیست از ساعتی که با بهفت هزار
 سال برابر بود و این کسی را بود که ایمان اسلامت بوده باشد و از بهر آن نیز بسیار که ایمان
 و رخصت که آب از طاعت خورد و بهیچ و سه از عدل بود و بدو امر و کرمی را نسخ شود و چنان این
 تربیت نیابد و رسالت مرگ بیفتد که هیچ ندارد یک وضعیت از من قبول کن کل لا اله الا الله
 همیشه در زبان دارد چنانکه کس نشنود و بگوئی اگر در شکارگاه باشی اگر بهخت پیم باشی و اگر
 در خلوت باشی یک ساعت ازین خالی مباش که ایمان را نسخ باین شود و یا ملک اگر از عذاب
 آخرت خلاص یابی از سوال قیامت خلاص نیابی کلامه سراج و کلمه مسؤل عن عیثو اگر ترا در
 سیاست بر اندو گویند بندگان خویش را گویند گان لا اله الا الله را عیت تو کردیم و ترا
 ستور چند بدادیم. بکلی همه دل در ستوران خویش خوش بستی تا هر کجا مرغ از سه سبز تر بود
 چراگاه ایشان بود و از بندگان ما غافل ماندی چرا عیزان حضرت ما را از ستوران خویش
 باز پس داشتی و گفته بودیم که حرمت مومن بحضرت ما بیشتر از کعبه است ازین سوال چه
 جواب داری. عمر خطاب رضی الله عنه چنان بود که اشتر در دیش و شب تا یک
 گم شد پای برهنه در طلب آن میدوید و میگفت لو تراث جبا علی سيفة الفرات

ولله يطلع بالدهن من نور عظمائهم القيامة ويرا نبي الله عن يمينه من صهي بنحوب
 ويدر پس از دوازده سال که غسل کرده بود و جامه روشن و سفید پوشیده بنیچه که از کار
 فارغ شده باشد گفت یا امیر المومنین خدا سے تعالیٰ با تو چه کرد گشت چند سال است از دنیا
 رفته ام گفت دوازده سال است گفت تا اکنون در حساب بودم کار عمر را نمیدانم که آن
 بود که خدا سے کریم بودے حق عادل ترین خلق این بود حال خود همین قیاس کن و در
 جمعه راه نصیحت دراز بر همه ملوک و لیکن بملک اسلام که تو که گوی نبشته در پیش تو نعمه در آن
 لوح منکر سیرت پدر خویش ملک شاه فرمایش گیر اگر ترا گویند پدرت از فلان ده وام بستم
 تو ده دانگستان بگو که این زیادت چرا بستم از خدا سے تعالیٰ می ترسید من نمی ترسم
 او عاقل بود نام نیکو و خوشنویس ریت و دست میداشت و چنین من عاقل نیم اگر گویند در
 ولایت تو مشکا جو دست او از ولایت بیرون کن گو در روزگار پدرم کجا بود گویند در ولایت
 و سے بود گو پس چرا قاعده کونما دمن باطل کنم و بد آنکه هر که قاعده و راه پدر خویش باطل کند
 در عدل و انصاف عاقل نباشد و عاقبت و سے بهشت نشود اگر چه بوسه بهشت از پافند
 ساله راه بشنود بملک شکرت حق تعالیٰ بگزار که نعمت چهار است ایمان و اعتقاد
 درست و روی نیکو فعل نیکو این یک با اختیار تو است و این هر سه هدیه خدا سے با اختیار
 خدا سے و عمل است چنان حق تعالیٰ آن هر سه را تو دریغ داشت تو نیز این چهار را از خوشتن
 دریغ مآر که بر این هر سه زبان بر ناسپاسی دراز کرده باشی و یا امیران نو دولت که بر پای
 ایستاده اید اگر نخواهید که دولت پاینده و مبارک بود باید که دولت ازلی و دوات باز نشناسید

که شمار ملک یک نیست بلکه دو است این یک ملک خزائن و آن یک ملک زمین و آسمانست
 که ملک شمس و قمر و قیامت همه را با و است بهم بازند و مناسبت است با شما گویند که حق نعمت
 چون گذاردید که قلوب الملوک خزائن است تعالی دل ملک را انداخته و او تعالی است که هر چه در
 دنیا پدید آورد از رحمت و عقوبت بواسطه دل ملک بود گویند خزانه خود بشما سپردم و زبان شما
 کلید آن خزانه کردم امانت انگاه داشتید در آن خزانه یا نبیانت کردید هر که حال یک مفسد
 برین ملک پوشیده دارد در خزانه نبیانت کرد و باستاند به گوش و از خیرش و از بدی که دولت شد گم
 و خجالت روز قیامت مانده گیر آیم بحضرت کردن حاجت که در است یک عام و یک خاص
 اما عام آنست که مردمان طوس بوشش باخته و پرانند و بوده اند و ظلم قسمت و هر چه بود
 از سر و آبی تباها شد و هر چه درخت صد سال بود خشک شد به ایشان رحمتی کن تا خدا تعالی بفرستد
 رحمت کن پشت و گردن مردمان از بلا و محنت گرسنگی شکست پیدا باشد اگر گردن و توان
 تو از ساخت زرفرو نشکند اما حاجت خاص آنست که من دوازده سال در زنا و بی نیامی شستم
 و از خلق اعراض کردم پس فخر الملایک جنت آمد مرا از من کرد که نباشد پادشاه یا پادشاهان این روزگار
 سخن من احتمال نکند هر که درین وقت کلید الجن گوید در دیو و جادو و جادو و من را را با ابله و
 تسلیم کرده ام - و من گفتم که ملکی است عادل من در پیش من نبضت که نیز بر من
 کار بجای رسید که سخنان شنوم که اگر چه در جواب دیدم گفتم اخلاص است اما آنچه
 بعلوم عقلی اتفاق دارد اگر کسی را بران اعتراض است عجب نیست که در سخن من غریب و مشکل که
 فهم کسی بدان نرسد بسیار است لکن واحد مد که من مدام بشرح هر چه گفته ام باید که در بر است

درست میکنند و از عهد آن بیرون نمی آید این سهل است اما آنچه حکایت میکنند که در امام ابوحنیفه رضی الله عنه طعن کرده ام این احتمال تو آنهم کردی بآنکه الطالب الغالب اند مراتب المصلحات الضامه لنا و الذي لا اله الا هو که اعتقاد من است که امام ابوحنیفه بخواص ترین امت مصطفی است صلی الله علیه و سلم در حقایق معنی فقد و هر که جز این از عقیده من و یا از خط و لفظ من حکایت کند دروغ میگوید و عقیده من آنست که در کتاب احیاء و راول میرت علامه شریح داده ام گفته بود آنست که این حال معلوم در دو حاجت آنست که مرا از تدریس نیشاپور و طوس و شهر باصفاء دار و تاباز او به سواد است خویش شوم که این روزگار سخن من احتمال نکند.

جواب ملک اسلام

چون این فصل گفت جواب ملک اسلام آن بود که ما را چنان بایست که جمله علماء و خراسان و عراق حاضر بودند تا سخن تو بشنوند و اعتقاد تو بدین استدلال اکنون التماس آنست که این فصل که در فضا است بخط خویش بنویسی تا بر ما بیاخیزد و ما نسخ آن با طراف جمان بفراستیم که خبر آیدن تو در جمان معروف بود و ما در آن اعتقاد و ما در حق علماء بدانند اما معاف کردن از تدریس ممکن نیست فخر الملک چاکر یا بود که ترا نیشاپور بر دوز ما براس تو مدتها کنیم و بفراستیم تا جمله علماء اسلام هر سال یکبار پیش تو آیند و هر چه بران پوشیده باشد بیاموزند از تو و اگر کسی را با تو خلاف است و ندان کنان پیش تو آید و پرسد تا اشکال و سبب بر داری چون ملک اسلام از روی درخواست که این فصل بخط خویش بنویس حجه الاسلام محمد بن عبد الله بن شهر و ما از لشکرگاه بمله اهل طوس با استقبال و سبب شدند و آنروز جشن عظیم ساختند و شارب را کردند حجه الاسلام رحمه الله این فصل را بخط خویش بنوشت و

نزدیک او فرستاد و ملک اسلام فرمود بوقت بروی خوانند انکه بعد از آن ملک اسلام بشکار رفت
 حجة الاسلام را بشکار فرستاد بقراب آن روزگار - و حجة الاسلام در مقابل آن نصیحت المذکور
 تنذیف کرد و نزدیک او فرستاد آن کتابیست بلیغ در انواع نصیحت و تحریص بر عدل و انصاف
 حجة الاسلام بخواندش بر نظم جزوے نوشتند بود که در آن جزء فصل نصیحت ملک اسلام بود
 اتفاق افتاد که دوشو بسند تسع و تسعین و اربعه نوشته این حرفها را به این انکشاف کردند پس
 از آنکه دوازده سال عزلت گرفته بود و زایه ملازمت کرده تا با اینجای پس امتثال فرمان را این سخنها
 اثبات افتاد حجة الاسلام چون با عازرے واکراست بهر چه تمامتر بنوشت ملک باطلوس آمد
 و متعصبان او را در شکرا گاه بدیدند خجل و تشبه بر زده شدند و جماعتی بناسند و نزدیک او
 آمدند بطوس را و در خفا قد نشسته بود و بر پیر میبندید و گفتند ما را از تو سوالیست اگر دستورے
 دهمی بهر ستم دستوری داد ایشان گفت توبه و سبب که داری گفت در معقولات مذہب برهان و
 آنچه دلیل عقل اقتضایک و اما در شرعیات مذہب من قرآن و پیچ کس را از ائمہ تقاضی میکنم شناسی
 بر من خطی دارند ابو حنیفه براتی چون این سخن از دے بشنید نیز مجال سخن گفتن نیافتند برخواستند
 و چند الفاظ که آن محل اعتراض ایشان بود از کتب او بنوشتند و بوسے فرستادند حجة الاسلام
 جواب این بر بدیهه باز نوشت و بدیشان فرستاد

و آن مسایل این بود

چه گوید امام لایمده حجة الاسلام در کسانیکه اعتراض میکنند بر بعضی از سخنها که در کتاب مشکوٰۃ الانوار
 و کیمیاست مثل این سخن که لا اله الا الله توحید العوام است و لا اله الا هو توحید الخاص و آن

سخنن که نوع حقیقی خداست و آن سخن که روح آدمی اندرین عالم غریب است و وی از عالم علوی است و شوق و سه بدان عالم است چه میگویند که این سخن فلاسفه و نصاری است و امثال این سخنها است که آنرا بشرح حاجت است تا اعتراض متعذر آن کوتاه شود و معنی این سخن پیدا شود.

بجواب نوشت.

باب التوفیق بدائمه سوال کردن از مشکلات غرضه کردن بیماری و علت و دست بر طبیب و جواب دادن سعی کردن است و شفا بر بیمار و جاهلان بیمار اند فی قلوبهم مرض و علماء طبیبانند و عالم ناقص طبیب را نشاید و عالم کامل هر جا که طبیب نکند لکن جانی طبیبی کند که امید شفا بود اما چون علت مزمن بود و بیمار بے عقل است او طبیب آن بود که بگوید که این بیمار علاج پذیر نیست و مشغول شدن بمعالجه و سه جز روزگار ضایع کردن نیست و این بیمار آن هم چهار گونه اند یکی که ازین علاج پذیر است و سه علاج پذیرند اول کسی است که اعتراض و سه از حسد بود و حسد بیماری مزمن است که علاج را بوسه راه نیست چه جواب که از اعتراض و سه جواب و سه هر چند نیکه تر و روشن تر بود ویراخشم بیش آید و آتش حسد درون وی افروخته شود پس بجواب و سه مشغول نباید شد

کل العداوة قدیر حیا ما تمکنا	الاعداوة من عاداة المنحدر
------------------------------	---------------------------

پس تیران بود که ویران بان علت بگزاردند و از و سه اعراض کنند و اعراض عن قوائع عن ذکرنا و له یحی الا الحیوة الدنیا الذی مبلغهم من العلم و حسود هر چه میگویند آتش

اندوختن نمود میزند۔ الحسد یا کل الحسنات کما تأکل النار الحطب۔ پس و سب بجای
رحم است نه بجای مجادله و خصومت۔ بیمار دوم آن بود که علت و سبب از حماقت و بی عقلی بود
و این نیز علاج پذیرد و عیسی صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہ مرده زنده کرد و از معالجه احمق عاجز
آمد۔ و این کسی بود که عمر در علوم عقلی صرف نکرده بود و آنکه اعتراض کند بر کسی که همه عمر در آن
صرف کرده باشد و این مقدار ندان که آن اعتراض که عامی را بخاطر آید عالم را نیز آمده باشد پس
این سخن غوی دارو که عالم ندانسته باشد و عامی بداند و همه فقها و ادباء و مفسران و
محدثان و مشغولان با انواع علوم عامی باشند در علوم عقلی بیشتر متکلمان نیز همچنین باشند
که ظاهراً از علم کلام بخوانده باشند و غور و تحقیق آن نشناخته چون اعتراض این قوم با التفات
نیز در اعتراض کسان دیگر که هرگز در هیچ علوم خوض نکرده باشند جواب چون آید۔ و قصه
سوی و خضر صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہما و قرآن تنبیه راست برین دقیقه چون سفینه یتیمان کسی
از توأم سوای کند بجل اعتراض بود اما چون غایت کامل کند اعتراض نشاید کرد و چون حفظ مال
ای تمام هر کسی داند عالم نیز داند چون میکند۔ آن است که در او آن چیزے دیگر میداند که این
حال با اضافت با آن علم متکلف نیست بلکه معرفت حق تعالی و معرفت ربوبیت و ملکوت آسمان
و زمین دانستن کمتر از جلاهی نیست اگر کسی همه علوم و سب زمین بخواند و همه صناعات
بیاموزد و در جلاهی رنج نبرده باشد و یا ز سر که بر خواند و اعتراض کند اگر رنج نبرده باشد و یا ز سر
که بر کسی که از وی استاد تر باشد بلکه هر چه او را منکر آید باید که بر تصور خویش حمل کند چون این قدر
عقل ندارد از و سب اعراض باید کرد و جواب مشغول نباشد۔ بیمار سوم آن بود که مسترشد بود

و آنچه فهم نکر بر قصور علم خویش حمل کند و اعترض نکند بلکه خواهد که بداند و سوال براسه استر شاد کند
 لکن بلید باشد و فهم و س از ادراک و قایل علوم قاصر باشد بحجاب و س نیز مشغول نباید شد
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس
 على قدر عقولهم و معنی این نه آنست که بایشان سخن گویند بر خلاف راستی لکن معنی آنست که
 بایشان آن گویند که طاقت فهم آن دارند آنچه طاقت آن ندارند خود نگویند و تنبیه کنند که این کار ثلوت
 چه اگر گفته آید جز آنکه و کمذیب حاصل نیاید و لذلک یکتد و ابه فسیقولون هذا افلا قدام
 بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاتھتوا لیلہ اشارت بین قوم است - بیمار چهارم آنست که
 مسترند باشد و با آن هم زیرک و تیز فهم بود و عقل بر و س غالب بود یعنی مغلوب غصب و شهوت و
 حسب مال و جاه نبود این یک علاج پذیر بود و بر کوی جواب این مسایل گفته آمد بقدر فهم وی پس اگر
 کسی را بینی که ازین جواب شفا حاصل نشود و عجب دارد باشد که از جمله آن سه قوم دیگر بود و بیشتر خلق
 از آن سه گروه اند و این چهار مرتبه و نیز و نادریست مسئله پرسیدی که این سخن که لا اله الا الله
 توحید العوام و لا اله الا هو توحید الخواص چه معنی دارد درین سخن و اعترض است یکی
 آنکه چون طعن می نماید و کلمه لا اله الا الله - و اشارت میست به نقصان این و این چگونه
 بود و سبب سعادت همه خلق اینست و قد سده و اصل به ملتها اینست و دیگر اعترض است آنکه
 لا هو الا هو تناقص می نماید که این استثنای بین مستثنی منه است یک چیز هم مستثنی
 و هم مستثنی منه چون بود با آنکه اعترض اول که پنداشتی که این سخن در معرض طعن و نقصان
 است و کلمه لا اله الا الله خطا پیدا شده بلکه معنی آنست که مجزوعی لا اله الا الله

عام است و جمله مومنان در آن شریک اند تا نفس و کامل و خاص و عام بلکه جو و تو سیکه ایشان نیز گویند
و ترسایان که میگویند ثالث ثلاثه نه آن میخوانند که خداست مع است بلکه میگویند یک است لکن این
یکه بذات یک است و با اعتبار صفات سه و لفظ ایشان این بود که واحد بالجواهریه ثلاث
بالا قومیه باقوم صفات را خوانند و تفهیم این دراز شود اما لا هو الا هو معنی لا اله الا هو الله
یتامی در دوسه مضمر است لکن در دوسه زیاد نیست که جز خواص بدان نرسند و بر اندازه عقل
عوام نیست اما معنی لا اله الا الله چه عوام فهم تواند کرد.

فصل چون بدانستی که معنی این سخن تفاوت درجات توحید است بدانکه توحید را درجات
است و در اینها سه نیست که حکیمان بدان برسند و آن چون تشبیه است و در حقیقت است و آن
چون لب است و آن لب را نیز لب است و دیگر تشبیه این بجز توان کرد که ویرا پوستی است
و پوست ویرا پوستی است و ویرا مغزیست و مغز ویرا مغز است و دیگر است و آن روغن است
پس اگر تباهی که تفاوت که در درجات توحید است بدانی بدانکه اول درجه وی گفتن لا اله
الا الله است بزبان بی اعتقاد و همه منافقان اندرین شریک اند و این توحید را نیز حرامی است
که سعادت این جهان بدان حاصل آید تا مال و خون و دوسه معصوم شود و اهل و فرزندی ایمین
شوند و درجه دوم اعتقاد معنی این کلمه است بر سبیل تقلید بی معرفت حقیقی و همه عوام خلق بدین
درجه رسیده اند و این چون بتحقیق نزدیک تر است این هر دو جهان شمره و نیست چون تصدیق
جمله انبیایان بود پس این قوم اهل نجاتند اندر آن جهان نیز اگر چه کمال سعادت اهل معرفت نرسند
و درجه سوم آن بود که معنی این کلمه بر زبان محقق مکشوف شود تا بچنان که بشناسند مثلاً

سیزده ثلث سی و نه بود بران حسابی هم چنین وحدانیت حق سبحانه تعالی بدانند چون کسی
 باشد که حساب ننویسد اندکسن از کسی شنیده بود که سیزده ثلث سی و نه بود و اعتقاد کرده باشد
 و به نقلی تصدیق کرده این سه درجه متفاوت است اول صاحب مقام است - دوم صاحب
 عقیده است - سوم صاحب معرفت است و ازین بر سر بیچ صاحب حالات نیستند و از باب
 احوال دیگرند و از باب معرفت و اقوال دیگر - درجه چهارم آنست که با معرفت هم صاحب حالت
 بود که در اینجا هیچ معبود نبود جزیک و هر که را بهو است و غلب بود معبود و سه بهو بود آخر آنست
 ان لا اله الا الله که آن بود که دریا پرستند و در بند و سه باشند و بنده و سه باشند و هر چه
 در بندانی ازین گویند که فلان خربنده است و فلان شکم بنده است و رسول الله صلی الله علیه و سلم
 گفت قس عبد الله و قس عبد الدین که این همه را بنده گفت که در بند آنست که طیب میکند
 پس هر که بهو است سه درجه است می بود و طبع فرمان حق بود کلمه لا اله الا الله از وی
 درست بود و توحید و سه هم حالت بود و هم مقام است - اگر چنین نبود و مقصود این کلمه
 محو بود و نصیب گفتن زبان بود و اندیش دل - و اگر چه این کلمه راست بود و دروغ
 زن است درین کلمه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یزال لا اله الا الله و قد
 عن الخلد عذاب الله ماله یوفی و اصفقة دنیا هم علم صفة دینهم فاذا اثروا الله قالوا
 لا اله الا الله قال الله تعالی لهم کذبتم بها صا دقین پس این کس اگر چه این کلمه میگوید یعنی میباید
 چون روی دل وی بجانب دنیا و جاد و شوم است همه احوال بودان فرمان خداست نیست درین کلمه
 دروغ زن است بلکه اول دروغ و سه آنست که در نماز ایستد گوید الله اکبر گویند دروغ مگوی

اگر در دل تو خداست تعالی بزرگتر بود و طاعت و سواشتمی نه طاعت شیطان و طلب
 ویرا کرد و نه دنیا و شهوات را و چون گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات گویند دروغ
 مگوئی که اگر بدین روی ظاهر میخوایی رو سبوسه نیاد رد که وی درین جهت نیست و اگر روی
 دل میخوایی روی دل تو هم بسوی دنیا جاد و مال و مشمت و شهوات است و دروغ چرامی گویی و کجایم
 سه ترا میداند و داند که رو سبوسه دل از که ام جانب است و چون گوید ایا انی لعبد یا و
 باین تکذیب رود و گوید انت عبد لدینا و الدهرهم و عبد الحیاء و الخشعة فاما انقلب که نه عبادت
 آن بود که تو دیندانی پس این مژ که اهل کماله الا الله است لکن حال و درجه و
 آنست هرگز برابر نه بود با کسی که لجام تقوی بر سر نه شهوات غواش کرده است و جز بر وفق
 فرمان هیچ کار نکند و بدانکه مثال توحید و معرفت چون مسهل است که مقصود از و
 پاک کردن در و نیست از اخلاط چون مسهل بخورد و کار نکرد از و شفاء و سلامت حاصل
 نیاید بلکه در و سبب بود مسهل توحید چون در دل فرو آید اگر عنت هوا و شهوات را کسر نکند
 چون مسهل بود که کار نیاید این کس چون برابر بود با کسی که توحید ویرا از همه بندها سیر کرد
 و ویرا یک صفت و یک همت و یک معبود گردانید ایشان هر دو از اهل کماله الا الله
 اند و میان ایشان چند آنکه میان آسمان و زمین فرق است و در حبه پنجم آنست که این
 مسهل توحید در باطن و سبب بدان اقتضای آنکه که شهوت مغلوب گرداند و هوا را زیر دست
 کند بلکه بکلیت هوا و شهوات را منحو کند تا در هیچ کار متبع شهوت نباشد نه بر وفق شرع نه برخلاف
 شرع بلکه یک عزم و یک همت شود و لا یقربک الا الله و لا ینفکک الا الله و لا ینصرتک الا الله و لا ینقذک الا الله -

پس اگر مردمان خورنده از براس آن خورد تا لذت طعام بیابد لکن بضرورت خورد تا قوت
طاعت و عبادت بیابد و اگر بقضا و حاجت رود برای فراغ عبادت رود تا مانع از خوشی شدن باز کند
و فرق نکند میان آنکه طعام معده رساند یا از معده بیرون کند بلکه هر دو بضرورت فراغت و قوت
عبادت راکن و اگر نخسید براس آسایش نبود لکن براس تجدید قوت عبادت را بود و اگر
انکاح کند براس شهوت نکند لکن برای سنت و تکرار امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کند تا
بایشان مبارکست کند و همه احوال وی همچنین بود اگر گوید و بشنود و بنگرد همه برای حق تعالی بود
و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم بسیار است چه توحید آن مرد را از دست شهوات بکنی
بیرون نکرده ولیکن از دست شهوات که خلاف شرع بود بیرون کرد اما این مرد را مطلق از دست شهوات
بیرون نکرده است درجه ششم آنست که توحید ویرا اولاً از دست و سبکیت و
از دست هر چه در عالمست بیرون کند بلکه ویرا از دست آخرت بکنی بیرون کند چنانکه از دست
دنیا و پیش بهمت نظر او پاک و بی نفس وی ماند و هر چه در عالمست و دنیا و آخرت جز خدای تعالی ماند
و خود را فراموش کند و هر چه جز حق است فراموش کند و از همه غایب شود و همه از وی غایب
شوند و سمانند عالم حق باشد پس قل الله ثم ذرهم حال وی بود کل شیهه هالك
الا و جلد آنوقت وی بود اهل بعیت این حالت را الفناء التوحید گویند که جز از حق آنهمه
فانی بود بدان حتی که اگر انبیا و خیر و التفات کند بدین التفات از حق تعالی مشغول شود و هر که
طاقت او را که این نارد پندارد که این طاعت حیاصل است و کمال توحید خود اینست
و آنچه گفت که لا يزال العبد يتقرب الى الموافل حتى يحبه فاذا احبته كنت سمعه الذي

سمع به و بصیر الذی یبصر به و لسانه الذی یطهر به پس صاحب درجه پنجم بخود بود و بخود گوید و شنود و
 بیند و لکن بر اے حق ناز بر اے خود اما این مرد با خود نبود و بخود ندید و شنود
 و نگوید و لکن بخود گوید و از شنود و او را بیند و هر چه بیند آن مرد همه چیز با می بیند لکن خدای
 یان هم نمی بیند و میگوید ما سرایت شیا لا درایت الله عز و جل مع این مرد خود جز خدا
 را ندید و میگوید ما امری لا الله و لیس فی الوجود غیر الله آن مرد گوید معبود نیست
 جز خدای و این مرد گوید معبود نیست جز خدای پس توحید آن مرد جزو لیست از توحید این مرد
 که آن مرد معبود جزوی نفی کرد و این مرد از موجود جزوی نفی کرد و در نفی موجود نفی معبود زیاده
 است پس چنانکه درجات توحید در توحید این مرد مضمر بود و در ضمن طی وی را حاصل بود توحید
 وی با همه توحید با ے و دیگران در طریق توحید این مرد حاصل است پس آن مرد عامی گشت
 در حق این خاص الخامس چنانکه ارباب دیگر درجات عامی بودند در حق آن مرد و کمال درجه توحید
 این درجه ششم است و ارباب این مقام را در غلبات این حالت شبه سکاری پیدا آید و
 در آن سبب دو گونه غلط کنند یکی پندارد که اتحاد حاصل آمد و او خود حق گشت و هر دو یکی شدند و
 دیگر داند که اتحاد محال است لکن پندارد که اتحاد حاصل آمد و آن بخلول عبات کنند پس صاحب
 خیال اتحاد باشد که گوید انا الحق و سبحانی و ما اعظم شأنی و چون آن سکر بصحیح بدل شود
 بداند که آن غلط بود که حلول عرضی را بود در جوهر یا جسمی را در باطن جسمی مجوف و این هر دو بر
 حق تعالی محال است و اتحاد و چیز خود محال است اگر چه هر دو محدث باشند زیرا که چون متحد شود
 از سه حال خالی نشود یا هر دو موجود باشند پس متحد نه اند که هر دو هستند یا هر دو معدوم باشند

پس هر دو نیستند یا یکی موجود دیگری معدوم پس اتحاد نبود پس کمال توحید این بود که موجود نیست
جز یکی نه آنکه معبود نیست جز یکی آن نیز درست است لکن این بدان مثل است فزاید از انست سوال بهمانگوی
این بران مثل است و زیاده لکن این محال آمده است و نامعقول چه آسمان و زمین و کواکب
و ملائکه و شیاطین همه موجود اند پس معنی چه دارد که موجود نیست جز یکی جواب این باشند
و بدان که اگر روز عید ملکی بصرا شود با غلامان خویش و همه را اسپ و ساخت و بختل و علم دهد
چنانکه خود دارد پس کسیکه همه را بدین گوید این همه را در تو انگاری برابر اند و همه تو نگارند سخن و س
راست نماید و حق کسیکه از سر کار خبر ندارد و پس کسیکه از سر کار خبر دارد گوید که این ملک نعمت
را بعبایت بایشان داده است چون نماز عید بکنند باز خوابدستند پس اندرین صورت آن
غلامان تو نگار نیستند بجز ملک راست بحقیقت این باشد که وی گفت که اضافت عاریت
با مستعیر مجازی بود و بحقیقت مستعیر همان درویش است که بود و تو نگاری بدان مال مستعار
از مستعیر منقطع نشد اکنون بدانکه وجود همه چیزها عاریتی است و از ذات چیز باینست بلکه
از حق است و وجود حق ذاتی است نه از جانی دیگر آمده است نه هست بحقیقت وی است
و دیگر چیزها هست نیست و حق کسیکه نداند که عاریتی است پس آنکه حقیقت کار با شناخت
کل شیء **هالا** وجهه ویرایان گشت از لا و ابد آنکه وقت مخصوص چنین باشد بلکه همه
چیزها در همه وقت با از آنجا که ذات ولیست معدوم است و هستی ویرا از ذات خود نیست
بلکه از ذات حق است پس این موجود مجازی بود نه حقیقی پس این سخن که موجود نیست جز وی
درست باشد پس آنکه لا هو الا هو - درست بود که هو اشارت بموجود است پس اگر

موجوده بود که جزوی موجود است موجود نیست جزوی در حق وی درست نیست و اشارت
 جزوی راست نیست معنی لا اله الا هو اینست که اگر کسی فهم نکند خدا درست که این برادر
 هر نمی نیست مسلم بر سیدی که معنی این سخن که الله هو النور چیست و نور آن بود که انوار روشنی
 بود و شعاعی جواب بدانکه معنی این جم در کتاب چنان پیرا کرده است که هر که تامل کند
 این معنی ویرا ظاهر شود و اگر نور جز این نور محسوس نبود که شعاعی دارد خدا تعالی قرآن شریف
 و رسول را نور گفتند و انزلنا علیکم نوراً مبیناً هیچ معنی نداشتی و نگفتند که الله نور السموات و الارض
 پس بدانکه نور عبارتست از چیزی که ویرا بینند و پس چیزهای دیگر را بوی بینند و این اضافت با چشم ظاهر
 است که از ابصار گویند و دل را چشمی است و آن چشم را نور نیست با خفاست با وئی هم چون نور مبصر است با خفاست
 چشم ظاهر و ازین سبب بود که عقل را نور گویند و قرآن را نور گویند و رسول را نور گویند - بدانکه
 ویرا بتوان دید بچشم دل و دیگر چیز را بوی بتوان دید و او خود را نیز نمیبیند پس اسم نور بوی ادتر
 از آنکه بوی چشم ظاهر که قوت البصار نور را گویند که چیز را بیند از آنکه وی خود را نمیبیند و عقل خود را نمیبیند و دیگر چیزها
 را نمیبیند پس شعاع و روشنی چشم ظاهر دیگر است و روشنی چشم باطن دیگر و قرآن نور است و رسول نور است با ضا
 چشم باطن پس چون راه بود که عقل را نور گویند بدان سبب که سبب دید چیز با است آنکه عقل دیدار نیست و همه
 چشمها و باطن و ظاهر از ویست و هر ظهور و نور و دیدار او که در عالم است از ویست این هم
 بر دس صادق تر و چون معنی درست بود و لفظ در کتاب و سنت آمده باشد چه مانع باشد و
 شرح این در کتاب مشکوٰۃ الاثرها تمام تر ازین گفته آمده است اعتراض اگر بر لفظ است
 این لفظ در قرآنست که الله نور السموات و الارض و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم

را از شب مزاج پرسید که حق را دیدی گفت نورانی است و اگر اعتراض بر منی است چون شنیدی
 آن گفته آمد در آنجا شک نیست اعتراض پس ازین سخن چهل بود مسلم پرسیدی که حق
 این سخن که حق آدمی را در هر حال است و شوق او با عالم نیست چیست که میگویند که این سخن نصاری
 و فلاسفه است جواب بفرموده الله تعالی میسر است و حق نصاری است و بدین
 حق است پس نیست سخن که بداند که باطل شود و غایت پس این باشد که کسی پیدا کند
 هر که یک باطل گفت بر چه دیگر بگوید باطل شود و اگر چنین باشد پس همه غافل و کفار و نادانند بلکه هر چه
 حق است اعتراف نمایند که یک چیز که کافر و بت پرستانند و همه حقها باطل شود لکن طریقی
 عقل است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت لا تعرف الحق الا بالاجل اعرف الحق تعرف اهله
 پس این سخن که روح آدمی غریب است اینجا و اصل وی از بهشت و کار وی موافقت با حق
 است و قرارگاه وی وطن وی ازان عالم است که وی از بهشت گویند و عالم را وی گویند و همه از آن
 و کتاب برین دلیل است و بدانکه فلسفی یا نصرانی بدین قرار دهند باطل نشود و این از روی
 آیات و اخبار ظاهر است اما از روی بصیرت هر که حقیقت روح آدمی را شناخت بداند است
 که خاصیت وی معرفت حضرت الهی است و غذا او است و آنست و هر چه خاصیت این است
 از ذات وی غریب است و عارض را بود که بشود و با وی جز معرفت حق تعالی و معرفت
 حضرت ربوبیت ندارد و وی بدان زنده باشد و باقی تنعم و شرح و تحقیق آن در کتاب احیاء
 کیسها گفته آمده است هر که خواهد که بداند در آن کتب تامل کند و هر که بحشم غنا و تعنت نگر و چون
 آن کتب او را شناسد بدین مختصر نیز نداند و زبان حسد و عناد هرگز منقطع نشود و دل در این بین

هیچ معنی ندارد و اگر کسی را طلب حقیقت این علم است و از کتب حاصل نمی شود و استقلال فهم
آن ندارد و باید آمدن و باید خواندن فالعلم یا کوخذه من افواه الرجال که در پنج کتاب هیچ سخن بگفته ام
که نه برهان قطعی اثبات آن توانم کرد و با هر کسی که او فهم دارد و از بیماری حسد و عناد خالی باشد
نه با کسی که در حق وی چنین آمده باشد انا جعلنا علی قلوبهم اكنة ان يفقهوه و فی اذا انهم وقوا
وتدعهم الی الهدی فلن یهتدوا و اذا ابدا -

اما آنچه در خواسته است که هر چه از این جنس سخنها مشکل است شرح کن تا آشکارا شود
بدانکه هیچ کتابی سخن نیست الا که شرح آن بان بهم است کسی را که فهم کند و هر که بدان فهم نکند
جز بدانکه باید و بیا موزد و بمشانه بشنود و هیچ تدبیر ندارد و اعتراض جاهل معصوم نبود که از کجا نیز در
تا از آن جواب توان داد که اسباب جهل و بیماری دلها مختلف است و در حصر نیامد و در آن
نباید بست که اگر سخنی از اعتراض نگاه توانستی داشت قرآن را نگاه داشتند چون اعتراض جهال
از قرآن قطع نکردند تا صد هزار اشکال در دلهاست جهال بمانده است که علاج نمی پذیرد
و دیگر سخنها این طبع محال بود شعرا

و مزیك ذافحه مرهض	یحب مرأه الماء الزکالا
<p>مسئله پرسیدی که معنی این سخن که افشاء سر الربوبیه کفر است چه باشد که اگر این سر را است باشد کفر چه بود و اگر دروغ بود سر ربوبیت دروغ چون بود و اسباب بدانکه این سخن ابو طالب در قوت القلوب حکایت کرده است از بعضی سلف و من در کتابی پیش این گفته ام قال بعض العالمین افشاء سر الربوبیه کفر - و معنی این سخن آنست که در سر ربوبیت چیز راست</p>	

که بیشتر اقسام احتمال آن کنند و بدان سبب ششونده طاقت آن حق ندارد و در حق و س باطل بود
و معنی این سخن که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است نحن معاشر الانبياء آمننا ان نكلم الناس
على قدر عقولهم این بود و یک مثال این سر قدر است و یک سر روح و عمل را نسخ هر دو را دانند و
نگویند که خلق فهم ندارند و بدان نیز در کفر افتد و در خبر است که القدر الله فلا تقصوا و بر مذنب
گرو س یک مثال تمیزیه است از حجت از آنکه چون این سر بگوی که خدا س بخت نیست و
بعالم متصل نیست و منفصل نیست و داخل عالم نیست و خارج نیست و هر شش حجت از وی^{۱۴}
خالی است بیشتر خلق طاقت شنیدن این ندارند که از شونده گویند که چون چنین است خود
نیست که هر چه بیرون عالم و درون عالم نیست آن معدومست یا گویند این باطل است
و نشاید که چنین بود و تشبیه یافتند و این یکی از جمله اسرار الهیست از جمله تقدیس که هرگز رسول الله
صلی الله علیه و سلم صحابه رضی الله عنهم بدین صریح نگفتند بآنکه دانستند که چنین است این
مثال این سنده است بر مذنب گرو س و هر که طریق سلف وارد مثال دیگر نزدیک گرو س
آنست که گویند نشاید که گوئی هر چه پاکند و گوئیم از ذکر و طاعت کفر و معصیت خدا را از ان خوشنودی
بود یا خشم ملکه بر دوز نزدیک وی برابر بود که ویرانه خشم است نه خوشنودی پس چاره خوشین را مار نجبه
داریم پس گویند تاویل رضا و غضب نشاید گفتن تا آنکه معلوم است که خدا نمی خشکین نشود که
انقصانی بود خشم بر کس روا بود که دیگر بر وی چیزی تواند کرد بخلاف مراد وی آنکه جزو
فاعل نبی خشم چون گیرد و پاکه گیرد و خوشنود کس شود که مراد وی حاصل کند و در اینجا عرغ
نمود که حاصل شدن آن ویرا اولتر بود از ناشدن پس خوشنودی وی محال بود و گفتن این

لکن قال الله تعالى
انما انزلناكم في حلاله
سید

خلق را از ساعت باز دارد و در کفر و باحت افکن و مثال این بسیار است و سر قدر نکویم
 نه سر روح و وجهه ضرر رسیدن بخلق در شنیدن این مسئله مفهومی تر نشود لکن چون رسول الله
 صلی الله علیه و سلم را دستوری ندادند که بیش ازین گوید الروح من امر ربی بیش ازین
 گفتن رخصت نیست اما سلیم بن مرزب بود که پندارد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم حقیقت روح
 بدانسته باشد که هر که حقیقت روح ندانست خدا را ندانسته باشد یا خدای را دشوار تواند دانست

باب دوم

در آنچه بوزرا نوشته

و آن دوازده نامه است پنج بصاحب شهید نظام الدین فخر الملک و یکی جواب صدر الوزرا احمد
 بن نظام الملک و سه بشهاب الاسلام پیش از وزارت و سه بوزیر شهید مجیر الدین لغمه الله
 بغفرانه و هر یک ازین نامه ها گنج است از گنج های حکمت و صدفیست مشحون با سراسر شریعت

نامه اول

که بنظام الدین فخر الملک نوشته است مشتمل بر تجذیر و تذکیر و

اسرار و حقایق شرع و عقل

بسم الله الرحمن الرحیم

امیر و حسام و نظام و هر چه بدین مانند همه خطاب و القابست و از جمله هم

و اما واقفان حق بر این نکته کشف معنی امیر باطن و حقیقت او را طلب کردن مهم تر هر که باطن ظاهر
 او یعنی امیری آراسته است امیر است اگر چه او را امیر نگویند و هر که ازین معنی غافل است
 امیر نیست اگر چه جهان او را امیر گویند و معنی امیر آن بود که امر او بر لشکر او روان باشد و
 اول لشکر کسی که در آدمی که نه اند جنود باطن اوست و این جنود اصناف بسیارند و اول عالم
 جنود بهشت که آهو و بوسه ایشان سه اند یک شصت است که بقا ذرات و مستقیبات گرایند و
 یک غلب است که قتل و ضرب و تهمیم فرماید و دیگر گرز است که بگرد حیل و تلبیس فرماید
 و این معانی را اگر از عالم شکل و صورت که سوتی پوشیدند بسوزانند و خنجریری بود
 و دیگر گلبی و دیگر شیطانی و خلقی و گور و اندگر و سه که این هر سه را مقهور و مسخر کرده اند و
 فرمان برایشان روان کرده این قوم امیران و پادشاهانند و گروسته اند که خدمت ایشان
 بر میان بسته اند و شب و روز در طاعت و متابعت ایشان ایستاده و این قوم سیر می کنند
 و نام بنیان این عالم باشند که امیر و پادشاه را که او مسکین گویند و آن امیر فرمانده را امیر و
 وزیر و پادشاه گویند و اهل نصیرت آن هم چنان شوند که سیاهان را کافور گویند و بادیه مملک را
 سفارزه گویند و ازین تعبیر که در آیه و آیه این عالم عالم القباس و انعکاس است و این
 چه عجب اصل آفرینش هر دو عالم یکی عالم حقان و معانی است و از عالم ملکوت گویند یکی عالم صورت
 آفرینش و از عالم ملکوت گویند و از عالم القباس و از هر چه عالم شهادت نیست نیست نهایت و
 لایحه و صورت شے و هر چه عالم حقیقت است هست نیست نهایت و این باضافت
 باین چشم است که خلق این را دیدار میدارند بوقت مرگ چون این چشم فراموش شود حقیقی از غشاه

این عالم بیرون آن قصه قلب افتد هر چه را هست پنداشت هم نیست خواب و هر چه را نیست
 پنداشت خود هست همه آن بیند گوید بار خدایا این چه حالتست ای را که کوس شست خطایا
 که گفت غنا عک غطاء فیض الهیه حدیث گوید آن را است که چنین بود و گوید سر بنا ابد را
 سعاداً فاحراً جنانی صلحاً جواب دهند اوله نعم که مایتنه کفریه من تد که جازله النکاح
 و ذوقاً لظالمین فیضی گویند: منصف تدیم نشنیده یار گفت گسراب بقیعة مجنبت الظن
 ما شقی اذ جاع له لیل و نهار و جلد الله عنده فوفا حساب و بهما کسی گوید که هست
 نیست زمان و نیست هست نهی انهم هم نیست. حقیقتاً نهی باقیام ضعیفه بشال توان رسیدند
 گرد بار که در دهرای صفائی از زمین بر خیزد بر صورت مناره مستطیل به خوشی می چید کس
 و رنگ و پندار که خاک خود را می سپارند و می جنبانند و نه چنانست که با ذره خاک ذره جود است
 که حرکت اوست لیکن هوا را نتوان دید خاک را نتوان دید پس خاک در حرکت نیست هست
 نایست و هوا هست نیست نایست که خاک را در حرکت جز مسخری بی بیاری نیست و درست
 هوا و سلطنت همه هوا است و سلطنت هوا ناپیدا است بل مثالی که تحقیق نزدیکی است
 روح و قالب است که روح زینت نیست نایست که کس را بدو راه نبوده و سلطان و قاهر
 و متصرف دی بود و قالب اسیر و چاره اوست به بنید از قالب بیند و قالب از ان به خبر کل عالم
 باقیوم عالم همین مثالست که تیوم عالم هست نیست نایست و در حق اکثر خلق که هیچ ذره را از
 عالم توام وجود نیست بخوبی بقیوم اوست و قیوم هر چیز بقدرت باوی بهم باشد و حقیقت
 وجود ویرا باشد و وجود مقوم از و بر سبیل عاریت بود و هو معکم انما لکنه و لکن کسی که معیت نداند

الامیت جسم با جسم یا معیت عرض یا معیت عرض با جسم و این هر سه در قیوم محال
 باشند این معیت فحم تواند کرد و معیت قیومیت جسم را نیست بل که معیت بحقیقت این است
 و این هست نیست نمایست کسانیکه این معیت را نشناختند قیوم را بچوید و می باز نیایند و
 کسانیکه این بشناختند خود را بچوید و می باز نیابند بلکه همه حق را می بینند و میگویند لیس فی
 الوجود کلا القیوم و بسیار فرق بود میان کسی که خود را بچوید و می باز نیابد و میان کسی که قیوم
 را می چوید و می باز نیابد و این سخن از اندازه بکلیت بیرون است اما فراسر قلم آمدن سائمه
 و بهمانا سبب آنست که او را کیاست هست زیادت از آنکه ابنا می جنس وی را باشد زینار
 زینار که بخدای تعالی استغاث کند از تصور کیاست خویش که بیشتر خلق که هلاک شدند از کیاست ناقص شدند
 و اکثر اهل الحجة الیله و اهل العلین ذوالالباب و خلق سه گرده اند یک عوام که بتقلید فاع
 کرده اند و راه فرا تصرف در کار خویش ندانند بلکه از دیگرے آموزند و اگر چه بسی تر به نیست
 این قوم از اهل نجاتند و یک ذوالالباب و ایشان اهل علین اند و در عصری از ایشان یک
 باشد یاد و بسیار نبود و قیوم اهل تصرف اند یکیاست خویش و این قوم هلاک شدگانند
 طبیب بکمال شفا نزدیک است و متولد وی چون تصرف در باقی نه کند اما نیم طبیب و زبون
 و جان بیماران بود و هر که او را تصرف آمد که یکیاست ناقص او تصرف میکند هم نیم طبیب
 است و سه چنان زیر کان ابلیس است که نوعی زیر کی و تصرف که او را منی لف داشت
 و بقیاس و برهان گفتن مشغول شد و گفت انا خیه نه خلقتی نه ناکم خلقتی نه طین و حسن بصری
 رضی الله عنه را پرسیدند که ابلیس نقیه و زیرک هست گفت هست اگر نبود وی زیر کان و

نقہ را از راہ نتوانستی برد و علامت اولوالباب آنست کہ شیطان را بدیشان هیچ دست نبود
چنانکہ گفت اِنَّ عِبَادِي لِيَسْلُكُنَّ عَلَيَّ سُلْطٰنًا و ہر کہ اورا کسل یا شہوت یران دار و کہ خلاف
فرمان حق کند وے شاگرد شیطانست و نایب او فالتن و وعدا و اخیار و عوہہ لیکونوا من اهل
السعیر اگر سعادت آخرت یخواہی فرمان حق تعالی پیش گیر و مپرس و مجوسی و نصرف مکن الا فرمان
حق تعالی اگر دولت قرار نگیری ترا شمشہ از حقیت کار بارباشناسی از کتاب کیمیا و سعادت طلب
کن و صحبت کسی اختیار کن کہ دست از دست شیطان برستہ باشد تا ترانیز برہاند و السلام

نامہ دوم

کہ بفرخ الملک نوشتہ است در معنی قضا و تخریص کردہ اورا
بر تقلید قضا کسی را کہ در صلاحیت شایستگی آن دارد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مجلس عالی بتوفیق آراستہ باد تا در میان مشغله دنیا نصیب خویش را از اموالش نگیرد
قالہ تعالی ولا تقسوا علیکم فی الدنیا نصیب ہر کس از دنیا آنست کہ ز او آخرت برگیر و چہ ہمہ خلق
مسافرند بحضرت اتمیت و دنیا منزلت بر سر باد یہ آن سفر نمادہ و مثل غافلان نگرفتہ
زاد مثل حاجیانست کہ بہ بغداد رنند و بہتاشا مشغول شوند پس یکے پای در باد یہ نہد
بے زاد و اشتر پندارد کہ روسے بکعبہ دارد و غلط پندارد کہ روسی بہلاک خویش دارد و زاد و آخرت

تقویست و اساس تقوی و وجیز است التعظیم کلام الله و الشفقه علی خلق الله و سلطان
ریاست و عمل و شمولی بکسے ناشایسته و در آن چندان خطر نباشد که ولایت قضا نباشایسته
و در چه ریاست و عمل از دنیا است و اگر با اهل دنیا دهند لایق باشد اما چار باشد قضا مقام نبوتست
و منصب مصطفی صلی الله علیه و سلم و لیحکم بعا انزل الله هر که مصطفی را در دل او قدری
هست و منصب او نشان دالا کسے که در قیامت از او خجل نباشد چون این نگاه ندارد التعظیم
کلام الله رفت که تعظیم او و تعظیم منصب نبوت و الشفقه علی خلق الله رفت که املاک
و دماء و فروج و در خطر نهاد کسی که چنین کند چه پندارد که آخرت را چه بگذاشته است چه از یکساز
خطرهای کار قضا مال ایتام است چون صاحب تقوی نباشد مال ایتام باقطاع داده باشد
و قد قال الله تعالی ان الذین یأکلون اموال الیتام ظلما انما یأکلون فی بطونهم ناسرا و سیدنا
چون کسے ازین وعید پاک ندارد و دیگر کارها هم پاک ندارد و این وعید در قرآن بدان مخصوص
نیست که این میکند بلکه دو شریک دارد یکسے آن دستور مبارک که آنرا تمکین کند و دیگر
از مسلمانان کسی که تواند که این باز نماید و تقصیر کند همه شریک باشند و چون بکسی متدین
تفویض کند و ماؤ فروج و املاک مسلمانان در حصن حصین کرده باشد و امروز فلان کس
در حصن سیرت و دیانت بے نظیر است و شایستگی وی این شغل را بر صدر وزارت
پوشیده نیست چه ناحیه جرجان امروز بدو زنده است و راس عالی بدانچه بنید صوابتر
والخیر یضع الله تعالی و السلام۔

نامه سویم

که بصاحب شهید فخر الملک نوشته است

مشتبه بر زجر و روع بلین از ارکاب محذور و حث و تحریر صی تمام بر انصاف و وحدت و
تخفیف مؤن از اهل طوس و حمل بر اقتدای پدر خویش نظام الملک بر سر نامه نوشته بود شربت تلخ
با منفعت فرستاده آمد بخلوت غالی تا مل کند و بسمع دین بشود که شربت تلخ با منفعت از
دوستان حقیقی رود و شربت شیرین با مسرت از دوست دوستان ظاهر و دشمنان حقیقی

بسم الله الرحمن الرحیم

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا و اتقيا ائمتي بر ائمة الکلمة و القاب بهم
باز نهادن راه تکلف و عادت و سخنی که از سردیانت رود باید که از عادت دور بود و دور
راه عادت نیز منصبی که بکمال رسید از پیوند القاب مستغنی بود و چون جمال بنایت رسید شاطی بیکار
شود و اگر کسی گوید "خواجہ امام شافعی" یا خواجہ امام ابوحنیفہ قدسے بود که کرده باشد و
کارے بکمال را از جسته خویش پیوندے ساخته بود و از یادہ علی الکمال نقصان کار تو نیز
در خواجگی دنیا بجله رسیده است که با تو گفتن که تو چنین و تو چنانی بخطاب هیچ نقصان
ندارد و آدمیم بخواجگی کار دین که بهتر ازین میباشد بلکه روز کار فقر است و آخر زمانست و کار پاک
دینی باخر کشیده است اقرب للناس حسبه و هم غفلة معزون و هر کسی را در وقت

قدرت بختی حصین حاجت بود و گروے حصن خویش از خیل و لشکر و شمشیر و تبر ساختند
 و گروے از جمع نعمت و مال و دیوار بلند و در آهنین ساختند و گروے از درویشان و دعاء
 مسلمانان این دو سبحانه تعالی از حال و بر سبق و اربعین و قسین و غیر ایشان برمانی ساخت
 بر خطای فریق اول تابانند که خیل و لشکر بلائے آسمان را دفع نکنند و از حال عمید طوس
 و غیر او برمانی ساخت بر خطای فریق دیگر تابانند که دیوار بلند و در آهنین و جمع نعمت دفع
 بیاکنند بلکه سبب بلا گردد تا بدوق این معنی از آیت های قرآن بدانند که گفت جمع ما کلا و عدله
 یحسب ان صاله اخذه کلا الی اخر السوره فما اعفی مالیه هکذا غنی سلطانیه یافعه غنه ماله
 اذ اتودی و از حال حمید خراسان برمانی ساخت بر صواب فریق سیم تابانند که کاسه شعور با و قرص جوین
 که بر درویشی رسد آن کند که صد هزار دینار و صد هزار سوار نکند کار زده و جراحت کرده را باطل
 کند تا خلائق را معلوم شود که لشکار از سهام اللیل باید ساخت نه از سهام النخل و بدین منجزه
 صدق مصطفی صلی الله علیه و سلم بدانند که گفت الدعایود البلاء و گفت لدعای الی الخ
 فرزند بنحیب آن بود که چهار بالش دولت خویش بچاک خویش تسلیم کند آن پدر شهید توقیر سر
 و دفعت کافران به چون شنیدی که صاحب کرمان خیرات کند هفت اندام او بزرز آمدی نه از آنکه
 خیرات را کاره بودی لکن گفته که نباید که از مشرق تا مغرب کس بود که در خیرات او برین
 سبقت گیرد و فی ذلک فلیتأخر المتأخرون حمد در همه چیز های حرامست مگر در دین که
 واجبست قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا حد الا ان تنین حبل الله لا تنین حبل الله لا تنین حبل الله
 سبیل الله و حبل الله علمان فاعمل و یعو الخلق الیه بحقیقت بدانکه این هزار قحط ظلم و ارباب بود و تا خیر تو

از اسفراين و دامغان بود همه می ترسیدند و هتاقانان از بیم غله می فروختند و ظالمان از مظلومان
عذر میخواستند اکنون که اینجا رسیدی همه هراس و خوف برخاست و دهقانان و نجاران بند بگله
و دکان نهادند و ظالمان دیگر گشتند و دست زد از دزدی و مکاره بشب چند دکان و سراے
قصه کردند و تهمت کالائے عمید عمده خویش ساختند و مردمان را به مصلح بیجور رابهت
زدن گرفت اگر کسی کار این شهر بخلاف این حکایات میکند دشمن دین تست رعیت را
دریاب لابل کار خویش را دریاب و بر سرے خویش رحمت کن و خلق خدا ضایع نگذار و از یارب
و رویشان که شب و روز میکنند بهتر اگر این کابجه توبه با صلاح آید و اگر باز نیاید بدین مآثم
و مصیبت بنشین که خدای تعالی میگوید خلقت الخیر و خلقت له ید اذ فطرتی الخیر
و تشریت الخیر علی یدیه و لی الخلقه لله و تشریت الشر علی یدیه طایفه این چنین مصیبت آب چشم بود
نه آب انگور همه دوستداران بدر نظامی بدین مصیبت خویش خیر باشند و بنشاط مشغول و
بدانکه دعای مردمان طوس به نیکی و بدی محجربست و عمید را این نصیحت بسیار کرد و مرنزیت
تا حال و عبرت همه گشت مصرع

وما ظالم الا ویبلی بظالم - ثم ینتقم الله منهم ما جمیعاً
و بحقیقت بدانکه هیچ خداوند مال و ولایت نیست که نه ویرا تهین فرابیش است قطعاً و یقیناً
که هر که دل خویش در عشق مال و ولایت بسوخت بضرورت در فراق آن بسوزد و لکن این
بر سه درجه بود یک درجه سعاد و این آن بود که مال و ولایت باختیار خویش پیغلت و
با مظلوم دهد و بصدقه دهد و این توبه و تفرقه اگر چه باختیار بود دل ویرا بسوزد و لکن بسازد و

منم سابق بالخیرات این بود و دوم درجه آن بود که کسی را بروی مسلط کنند تا بقهر از وی بستانند
 و این از وجهی نکال و عقوبت بود و از وجهی کفارت و طهارت و منم مقتصد این بود و سوم درجه
 اشقیاست که مال در دنیا از وجهی نماند نه بقهر نه باختیار و کار با خیر کمال الموت فکند و العیاذ بالله و
 این از همه عظیم تر بود و ولعذاب الاخرة الکر لو کانوا یعلمون ففهم ظالم انفسهم این بود و من عجلت
 عقوبته فی الدنیا فهو وسعید جلد کن تا از سابقان باشی بخیرات که آن دو درجه
 دیگر درجه شقاوتست و از سه شربت چشیدن یکے ضرورت است قطعاً و یقیناً بشنوائی
 سخنها می تلخ با منفعت از کسی که او طمع گاه خویش را بهمه سلاطین و داع کرده است تا این سخن
 می تواند گفت و قدر این سخن بشناس که نه همانا از کسی دیگر شنوی بد آنکه هر کس که جز این
 میگوید با تو طمع دی حجابست میان او و میان کلمه الحق و بحق خدا و بحق آن پدر شهید بر تو
 که امشب در میان آنکه خلق خفته باشند بر خیز و جامه پاک در پوش و طهارت کن و
 پاکیزه جای خالی طلب کن و دو رکعت نماز بکن و رو به زمین نه پس از سلام بتفصیح
 و زاری و گریستن از ایزد تعالی در خواه تا راه سعادت بر تو کشاده کند و در آن سجود بگو
 یا ملکا لا یدول ملکه ارحم ملکا قاهر بالذل ملکه و ایقظ من غفلته و وقفه لا صلاح عشیه
 آنکه پس ازین دعا یک ساعت اندیشه در کار رعیت کن درین قحط و غلظتم تا به بینی که راه
 مصالح چون کشاده شود و مدخیر آن چون پیوسته گردد و السلام -

نامہ چہارم

کہ بفخر الملک نوشتہ در حق امام شہید ابراہیم مبارک

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس عالی نظامی بضیاء سعادت و سیادت اخروی آراستہ باد و آن دل عزیز بضیاء
انوار الہی منور آن ضیای و نوری کہ سبب انشراح صدور بود چنانکہ خدای تعالی گفت من
یرد الله ان یرہدہ یشرح صدرہ للاسلام انما شرح الله صدرہ للاسلام فهو علی نور من ربہ
و آن نور و ضیاء چون پیداشد علامت آن بود کہ چون در دنیا نگاہ کند ہمہ خلق از وسع ظاہر
آراستہ بیند و وی باطن آلودہ بیند و چون در غمہ نگاہ کند ہمہ خلق از وطراوت و برایت بیند و وی خطہ
و حسرت آخرت بیند و چون در مرگ نگاہ کند ہمہ خلق آرزو عدو نسیم دانند و وسع آزار نقد وقت بیند و
یعلم ان ما هو ات قہرک وان الموت اقرب الی کل احد من شئک لعلہ۔ و چون در امثال اتران خویش نگاہ
کند مسرح نظر جہان انواع توقع و تمتع ایشان بود و مطمح نظر و ہمت و سہ انواع تفعیل بود از
خوف خاتمت و باخویشتن سبکدین اقلیت ان متعنا ہم سنین ثم جاء ہم ما کالوا یوعدون ما
غنی عنہم ما کانوا یعتون و اگر صدر و زارت را این نور و ضیاء ارزانی دارند علامت آن بود کہ از دل
خود لوح سازد و عاقبت و خاتمت کار و زراے کہ در عمر خود یاد دارد در آن لوح نقش کند
و مطالعہ آن بکن نظام الملک تاج الملک فخر الملک اولہ یرفکم اھلکنا قبلہم من القرون یمنون فی
مساکنہم ان فی ذلک لآیات لا ولی الا للہ العزیز الخالق الاولین ثم تتبعہم الاخرین و قال

علیه الصلوة والسلام ایها الناس کان الموت علی غیر ما کتب وکان الحق فیها علی غیره
 ما وجب وکان الذین نشیعهم من الاموات سفرهما قلیل الینا لم یجئون نبوءهم احبا لاسم و
 ناصر تراشتم کانوا یظنون بعدهم قد نسیا کل واعظ وانهما کمل صالحة هر کی از روز را زخامت کار آن
 دیگر غافل بودند همه علت و ولایت کار وی دیدند و اینقدر زدنستند که ضعیف کاری بود بکار وی تنبأ شود
 مثل الذین اتخذوا من دین الله اولیاء لکن العنکبوت اتخذت بیتا الایه انز سبحانه تعالی صدر وزارت را
 بضیاء این نور آراسته دارد تا از کارها سر و حقیقت بیند نه ظاهر و صورت و مبداء و منیع این
 نور و در خصلت است عدل و عدالت و عدالت آن بود که در بنیگی خدا یعنی تعالی چنان باشی
 که خواب که بندگان وی باشند در خدمت او و عدل آن بود که با خلق آن کند که اگر او عیت باشد
 و دیگر صاحب ولایت پسند که با وی آن کند و این دو کلمه را قبله خویش سازد و در هر معامله
 که پیش آید با خلق و با خالق با این دو اصل رجوع کند و سلطان عادل که مخدوم است بدین
 دو کلمه مختصر دعوت میکند و نگذارد که حال خرابی و لایقها از نظر میمون او پوشیده دارند که در قیامت
 بدین علامه ماخوذ باشد و هر چند که راه انقباض در مخالطت و مکاتبت پیش گرفته ام الا بقدر
 ضرورت این حرفها نوشته آمد بر سبیل تمینیت وزارت و انشاء آسایش اهل دین بدین نعمت و
 بر چیزی دیگر نیز تنبیه کرده می آید تمینیت از تحف خالی نبود انما تحفة العلماء بعد وظیفه الدعاء
 الا شاهد المصالح العباد شهر گران مدتی بود تا از عالمی عامل خالی بود که وجود او اقتدار را
 شاید تا اکنون که ناصح المسلمین ابراهیم مبارک با وطن خویش معاودت کرد و آن ناحیه بعلم
 و ورع وی زنده شد و فواید او در تذکیر و تدریس منتشر شد و اهل سنت را بتاکی حیووتی و

انتعاش حاصل آمد و آن خواجه قریب بست سال در صحبت من بوده است بطوس و نیشاپور
و بغداد و در سفر شام و سفر حجاز و زیاده از هزار کس از طلبه علم بر من گذر کرده اند نظیر و س در حج
میان و فور علم و صدق و ورع و تقوی کمتر دیده ام و در شهر که چون او عالمی باشد آن شهر
آباد آن بود ویرا از اعدا و دین متعنتان پیدا آمده اند و ممکن باشد که بنوعی از حیدر و تلبیس توسط
سازند و التماس کنند که و سنے بکار او راه یابد فرض دین صدر و وزارت است که ویرا در کنف
حمایت و عنایت خود دارد و دو عمار و س ذخیره قیامت سازد و هر چه تمبشیت و تربیت کا
او باز گرد و مبدول دارد و از تعالی بدایت کار و نهایت کار و س بسعادت دینی و دنیوی آراسته
دارد و آفات و نوائب روزگار از حواشی آن مجلس مصروف بمنه و فضله و السلام

نامه پنجم که بفخر الملک نوشته بسم الله الرحمن الرحیم

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله عباداً اخضعهم بالنعم لمنافع
العباد فادّواهم وكلوا الرحمن طوبى لهما وحسن ما ب مطلوب ايز و غر و علی
اذا فاضه نعمت بر اشتقیا و مکر و استند را حیست چنانکه گفت سنستند هر چه من حیث لا یعلمون
و املی لهما ان کیدی متین و بیچکس کا ئنا من کان ازا ل نعمت ازین دو حال

بیرون نماند اناهدیناه السبیل اما شکرا و اما کفو اما شکر نعمت و ولایت و تائید
از نصرت دنیا و آخرت افاضه عدل است و اقامت حق و امانت ظلم و انظار عطیت و رحمت و شفقت
بر رعیت و بدین فرمودند انبیاء علیه الصلوة و السلام یا داؤد انا جعلناک خلیفه فی الارض
الایة و علامه کسیکه مقصود از نعمت دنیا در حق او شقاوتست آنست که هر چند رفعت
و نصرت و دولت و نعمت بدین بر تادی بر بے شفقتی و بے رحمی بر خلق بیشتر بود و قرآن مجید
فرمود میگوید الم تهلک الاولین ثم تتبعهم الاخیرین کذلک نفعل بالجهنمین
چندانی غفلت و کفران نعمت در سینه او تراکم شده باشد که باخویشتن میگوید و ما اظن ان
تبدیه هذه ابد او نشان کسیکه مقصود از نعمت دنیا در حق و سعادتی بود آنست که او را توفیق
در احسان با خلق خدا و تعالی و چندانی کمال عقل و در زانت دین و دیانت و بهند دیر که هر کجا او عیبه
فاسده و اطاع کا فیه بود و ماده ظلم و غبار حوادث همه بدست شفقت و رحمت از مرکز عالم بردارد
و شویاب بدعت از انکاف دین و دنیا دفع کند هر چند درجه او ترقی تر میشود او بر خلق خدا سرحمتر
و مشفق تر میگردد تا اینجا رسد که عزت این برای سعادت آن برای پیوند و این خلعت یابد که عطا و تیر میزد و
این مشوبت و عطیت متحر است مجلس سامی اجل را لایزال سامیا و اسلام

نامهای وزرا

و نامه حجت الاسلام که نوشته است در جواب صدر انوزلا محمد بن نظام الملک وزیر علق رحمة الله
که و س و آخر عهد حجت الاسلام اگر موهب برضوانه مثالی در ستاده بود بر ذراع تجلیل و اعزاز و اکرام
و مبالغه کرده چنانکه نوشته آید ان الله تعالی بوزیر خراسان صدر الدین محمد بن فخر الملک و ویرا

فرموده‌های مثالی دیگر بآن ضمیمه کند و نزدیک حجة الاسلام فرستد در معنی تدبیر پس بغداد تا دوسه بزرگ
 این محرم دین را منتفض شود از موافق تقدس نبوی مستظهر می‌انار الله بهانه صدرا لوزیر برین بنی
 تحریر می‌نموده بودند و حجة الاسلام را بدین مجید بزرگ که خلافت صاحب شرع است تخصیص
 و تعیین کرده چون شالما به حجة الاسلام رسید فرین با انواع تجلیل و اکرام و نشر نقاب وی موشع
 بتوقعیات و زرا و سلاطین بکرم بزرگ انتظار و نهادن چشم ایمه عراق و بغداد و لشکر عراق امام قدس نبوی بتخطی
 قدم و دیر ابر ساعت حجة الاسلام گفت ما را وقت سفر فراقت نه سفر عراق و جواب نامه
 باز نوشت و عذر اقامت از قبول باز نمود نامه غریب مشتمل بر انواع و غلط و تذکیر و انداز و تحذیر

کانه در سیم اذ الخاطر بعثله عقیم

نامه وزیر عراق بوزیر خراسان

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگانی نواحه اجل سید صدر الدین نظام الاسلام ظفر الدولت نصیر الملة و بهاء الاله تمام الملک
 شمس الوزرادر عز و نعمت و سعادت و رفعت و بسط و رضا و ایز و تعالی دراز باد معلوم
 است که یم است که نیکوترین توفیق و بزرگترین غنیمت که یافته شود تازه گردانیدن آثار
 اسلاف رضوان الله علیهم اجمعین است و احیاء معالم خیرات ایشان رفیق
 بر سورتها و نیکو که نهاده باشند از احکام و دواعی دین و صلاح که جمله مسلمانان را شایع بود
 خاصه این مکتب که تمهید قواعد دین تشعید ارکان اسلام و طراوت علم شرع باز گردود
 غایت منقبت آن دو جهان را حاصل و مخر شود و پوشیده نیست که مدرس نظامی قمس الله

ایاها بسجدا و محمدي بزرگ است که خداوند شهید قدس الله روحه آنرا ابتنا فرموده است در
مقرر خلافت منعم و جوار زعامت مقدس چنان جاے است که معدن علم دین و منبع فضل و
موضع تدريس و ماوای ائمه و علما و مقصد استفيدان و طلبه علم است و اگر چه آثار خداوند شهید
بر داند بضرر که در جهان منتشر است اما هیچ مانع بموضع ترانان نیست بحکم مجاورت سر اعزیز
مقدس نبوی ضاعت الله جلاله و تاجان باشد این خیر مخلص خواهد بود و این منقبت موبد بر ما و جمله
اهل البيت فريضه است و تاسیس مبانی این مجد مباه نمودن و در نظر کار و حقیقا نظام کم
بهر غایت رسیدن - و بر سر راه این ایدنا الله بقاء که متعین تر است در دیدان هر چه این
بقعه مقدسه پیوند و انوار صادق نمودن از آنچه او را در این خاندان را قرة العین است
و از دوا این وجه فرخنده شاخی قولیت و در بخت خیرات ذیل مکرمات بسلف صالح مقتدی و
معلوم است که مقدم ترین اسبابی که مدرس را بدان حاجت است مدرس با علم و فضل و
استعداد و آلات افاده و اضافه علمست - و هر چه هست از دیگر اسباب فرع باشد و مدرس اصل
و طراوت علم و تیزی باز و درس بدوست و چون مدرس از مدرس خالی ماند و بر فواید و بر بسته شود
و هر عده و آلاتی و اسبابی که بدرس بود اگر چه بسیار بود غافل گردد و تا این غایت
از بودن کیا امام تهراسی و طبری رحمت الله کار این مدرس به نظام تمام بود و درسی نتواند میرفت
چنانکه بسیار استفيدان از دوسه بدرجه افاده رسیده اند و فقها و مناظر فراخاسته و علم را
بازاری روان و رونق وافر پدید آمده و در میان چشم زدگی افتاد چنانکه شخصی ناگاه بر بود
باشد و بر حجت ایزد عز ذکره رسیده و آن قاعده واهی گشت و باز از افاده و استفاده شکست

و در عراق کسے نمانده است که بجای آن سعید رحمه الله بتواند نشست و بران منوال
 درس گفتن و افاضه علم کردن و بکلمه مارا بر خاطر میچ حصے نبود برابر آنکه تارک این کرده شود
 و نیز از سراسر عزیز مقدس نبوی ظاهر الله انوارہ ذریعت نمودند و تدبیر آن را مبالغاً
 فرمودند و این خطاب صا در شتاب صا در شدت تا صد الدین اطال الله لقایہ بہ تحفظ این خیر جز بخواب
 امام اجل زین الدین حجة الاسلام فرید الزمان ابو حامد محمد بن محمد بن الغزالی اوام الله مکنه
 است تمام نگیر و از آنچه او یگانہ جہان و قد وہ عالم و انگشت نامی روزگار است و در زمرہ ایمہ
 دین تقدیم و عزامت او اسلام است و ہمہ زبانہا بدین اوصاف کہ ازوے نشر افتاد
 منتفی است و از موافق مقدس نبوی امامی ظاهر الله جلایا این منصب بد و مفوض شدہ
 و بروے تنصیص کردہ آمد و بروے مخطور و محرم گردانیدہ آمد کہ از مبادرت بدین صوب
 و تصدی این شغل و اعتنائی خیر هیچ امتناع ننمایند یا عذرے پیش گیر و توقع چنانست از
 جانب کریم صدری اوام الله علوه کہ هیچ ہم را بدین تقویم ندارند و در حال حجة الاسلام را
 حاضر اند و این شرح معلوم او کنند تا ساز آمدن کنند بے هیچ توقفی چه این بقعد مبارک
 کہ معطل مانده است و مستفیدان منتظر استند را فرواید او اند و فقہا و اصحاب مدرسہ
 و فہم الله جز متابعت او را تن نمیدہند و فرمان اشرف نبوی لا زال جلالہ کہ امثال آن فرض
 واجب و حتم لازم است با استدعا او متواتر شدہ است و وقت تانی نمی دہد و اگر چنان شدہ
 کہ حجة الاسلام اوام الله مکنیہ عذرے آورد یا امتناعی نماید ازوے قبول نکنند و بدان ہم داستان
 نشوند و او را تکلیف کنند و عذرات او از احت فرمایند از غولشتن از وجہی کہ در نامہ موی الدین

معین الملک ادام اسد تائیدہ تعین افتادہ است واسباب آمدن او راست کنند و هر چه زودتر
 او را گسیل کنند یعنی روانه سازند با صحبت مامون چه انتظار رسیدن او را ساعت شمرده بی آید تا این
 بے رونقی که پدید آمده است از فقد مدرس بر خیزد بمکان حجة الاسلام ادام اسد تائیدہ و آن
 رونق تازه گردد و این منقبت طراوت تمام پذیرد و هیچ امری که نمایند و احیاسته سلف صالح
 و سپردن طریق ایشان و ربط ایشان بخیر بر آید ترتیب این کار بدین جمله که یاد کرده آمد بشناسند
 و بزودے از کنه حال اعلام فرمایند تا بدان اعتماد افتد و رای الشیخ الاجل السیّد صدر الدین
 نظام الاسلام شمس الوزراء ادام الله تمکین یومی و یحقق هذا الجهد و ینهلوا من شفاہ الله تعالی

توقیع وزیر عراق

احوال مدرسہ بغداد و برخی که خداوند شهید قدس المدرّس و آن برده است پوشیده نباشد
 و دل عزیز او مصروف بودے در ترتیب آن فرمودن از جهت آنکه در جوار سرای عزیز بنوبی
 امامی است و تا این غایتہ رونق داشت و بکمال متوفی نور اسد ضریح اکنون ظل راه یافتست
 بفقده وے و بر جملہ متعین است این اندیشه داشتن و مجدّے را که آن خداوند شهید
 انار اسد بهانه فرموده است ترتیب آن کردن و جملہ ایمه عراق و فقہا چشم نماده اند و طبع
 میدارند که زین الدین حجة الاسلام حرکت کند و این مدرسہ را بمکان خویش بیاورد باید که از
 جنت صدر الدین اہتر ازے باشد و مبالغہ رود و این بزرگ را نزدیک خویش حاضر فرماید
 کردن و الزام کردن در آمدن و رضاندون که تقصیر کند از جملہ مہات باید دانستن و السلام

مقرون و موصول اگر این التماس باجابت مشفوع گرداند برون از آنکه در فضیلت و مزید ثبوت
کوشیده باشند خوشنودی و مرضی این جانب نیز جسته باشند و این نهضت و حرکت موجب
ثواب جزیل و محمد و ثنا و جمیل گردد و انشاء الله تعالی -

نامه بنام صدرالوزرا

جواب عن الامام حجت الاسلام روح الله في دار السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله ولكل وجهة هو موليها فاستبقوا الخيرات حق تعالی میگوید هیچ آدمی نیست مگر روی بکار
دارد که آن مقصد و قبله نیست فاستبقوا الخيرات شمار و بدار آن که بهترین است
و اندران مسارعت و مسابقت نمایند پس خلق در خیر که قبله خویش ساختند سه قسم شدند
یکه عوام که اهل غفلت بودند دیگر خواص که اهل کیاست بودند - سیوم خواص خواص که اهل
بصیرت بودند اما اهل غفلت نظر ایشان بر خیرات عاجل مقصور بود چنان پنداشتند که نعیم
بزرگترین نعیم دنیا است که ثمره آن منع حباه و مالست و روی بدین دو منبع آوردند
و هر دو را قره العیون پنداشتند و رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین گفت ما ذنبان
ضاریان امره لا فی ذریه غم بالکفر و اذیها من حب الشرف و المال فی دین المرء
المسلم پس آن غافل گرگ را از صید باز نداشتند و قره العین از سخمته العین باز
نشناختند و راه نگوئساری اختیار کردند و رفعت پنداشتند و از نگوئساری ایشان بود که
رسول الله صلی الله علیه و سلم بدین عبارت گفت تعجبی الدنیا لاهل عبد الله هم

تضرع ولا تنقش واذ اشيك فلا تنقش پس خواص اہل کیاست دنیا را باخرت نسبت
 کردند و ترجیح آخرت را ستفطن شدند و این آیت ایشان را مشکوف شد و الاخرۃ خیر و ابقى
 و بس کیاستے نباید تا کسے بداند کہ ابدے از منقضی فانی بہتر پس روے از دنیا بتافتند
 و آخرت را قبلہ خود ساختند و این قوم نیز بہت مطلق طلب نکردند و لکن بہتر از دنیا
 چیزے تمناعت کردند اما خواص خواص کہ اہل بصیرت بودند بتناقص کہ ہر چہ درازاے
 آن چیز نیست آن چیز مطلق نیست و ہر چہ فوق آن ہست از جملہ افلاست و العاقل لا
 یحلا فلیں پس بدینکہ دنیا و آخرت ہر دو آفریدہ است و مطعم و منکح است کہ بہایم را در آن
 شرکت است و بادشاہ و آفریدگار دنیا و آخرت از ہر دو بہتر است و این کلمہ ایشان را مشکوف
 شد کہ واللہ خیر و ابقى و آن مقام کہ فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر اختیار
 کردند بر آن مقام کہ اصحاب الجنة الیوم فی شغل و ناکھون - بل این قوم را
 حقیقت لا الہ الا اللہ مشکوف شد و بدانستند کہ ہر چہ آدمی در بندانست بندۂ انت و آن چیز
 اللہ و معبود و نیست و ازین گفت سید صالح اللہ و سلم تضرع عبد اللہ سرہم پس ہر کرا
 جز حق تعالی مقصود نیست توحید روے تمام نیست و از شرک خفی خالی نیست پس ای قوم
 ہر چہ در وجود بود و دو قسم متقابل نہادند اللہ و ماسواہ و ازین دو کفہ متعادل ساختند
 کلفتی المیزان و از دل خود دسان المیزان ساختند چون دل خود را بطوع وے بکفہ بہترین
 مایل دیند حکم کردند کہ قد ثقلت کفۃ الحسنات و چون از وے مایل دیند حکم کردند کہ
 قد ثقلت کفۃ السيئات و دانستند کہ ہر کہ برین ترازو بر نیاید بہتر از وے قیامت بر نیاید

و چنانکه طبقه اول در حق طبقه دوم عوام بودند طبقه دوم در حق طبقه سوم عوام بودند سخن ایشان
 فهم نکرده و ندانستند که النظر الم وجهه الله بحقیقت خود چه باشد اگر چه زبان بهی گفتند
 چون صدر الوزرا ببلغه الله اعلی المقامات مرا از بای نازل تر بجای رفیع تر میخوانند
 من اورا نیز از اسفل السالطین علی علین میخوانم و اسفل السالطین مقام گروه
 اولست و اعلی العلین مقام گروه سیوم و قد قال الرسول علیه الصلوٰة والسلام
 من احسنکم کفا یوه چون از انجانب عاجز آمدیم ازین مکافاة و مجازات چاره نیافتیم پس
 آن کند تا بزودی از درجه عام به بقاع درجه خواص انتقال کند که راه از طوس و سیخداد و از جمله
 عالم بحق تعالی یکے است بعضی نزدیکتر نیست و بعضی دورتر و راه ازین مقام بحق تعالی برابر
 هست و بحقیقت بدانند که اگر یک نرض از فرایش دین بگذارد یا یک کبیره از مخطوات شریع
 ارتکاب کند یا یک شب آسوده بخسپد یا در همه ولایت او یک مقله بر نخورد و درجه بلند
 حسیض مقام او نیست و از جمله اهل غفلت است اولیاهم العاقلون لاجرم اھم
 فی الاخره هم الخاسرون اسأل الله ان یوقظهم نوم الغفلة لیظفر فی یومہ لغافل قبل ان یرجح لاهلین
 آمیزیم بحديث مدرسه بعد او و عند تقاعد از امثال اشارت صدر وزارت و عذر آنست که
 از عاج وطن میسر نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا اما زیادت دنیا و اقبال طلب
 آن احمد اسد از پیش بر خاسته است که اگر بغداد بطوس آورند بے حرکتی از انجانب و بلکه
 و ملک من و صافی دارند اگر دل بدان التفات کند مصیبت ضعف بود که آن التفات نتیجه
 آن بود که وقت انقضی کند و پرواے همه کارها به برد اما زیادت دینی لھری اسحقاق

حرکت و طلب دار و دشک نیست که افاضه علم آنجا میسر تر و اسباب ساخته تر و زحمت طلبه
آنجا بیشتر لکن در مقابل این زیادت اعدا راست هم دینی که بخل میشود که آن زیادت این نقصان
را جبر نکند بگوید که آنجا قریب صد و پنجاه مرد محصل و متوجع حاضر اند و به استفاده مشغول و نقل
ایشان و ساختن اسباب متعذر و فرو گذاشتن در بخانین بر امید زیاده عدد جاس دیگر
رخصت نیست و مثال این چنان بود که ده یتیم و نعل، یکفالت کس بود ایشان را ضایع گذار
بر امید آنکه بست یتیم را جاس دیگر تعهد کند و در دوم آنست که در الوقت که صدر شهید
نظام الملک قدس الله روحه و ورث المجلس العالی الاعمار را ببیند خواند تنها بودم بے علاق
و بے نسل و فرزندانم و فرزندان پیدا آمده است نقل این جماعت متعذر است
و در فرو گذاشتن و دلها مجروح کردن رخصت نیست و در سیوم آنست که چون بترت
خلیل صلوات الله و سلامه علیه رسیدم در سنه تسع و اربعه هجری که امروز قریب پانزده سال
است سه نذر کردم و تا امروز بدان وفا کردم یکی آنکه پیش هیچ سلطان نشوم و دوم آنکه
مال هیچ سلطان نگیرم و سیوم آنکه مناظره نکنم اگر نقص عمد کنم دل و وقت بشوید و شود
هیچ کار دینی میسر نشود و در بغداد از مناظره چاره نبود و از سلام و از خلافت امتناع توان کرد
و در مدتی که از شام به بغداد باز رسیدم این سلام کردم و مسلم بودم بجز آنکه در شنبه بودم
و برتر و بے بودم چون در میان کار باشم یا نباشم یا باطن از کار برتر آید و خالی نبود
و آن باطن را تاج بود و معظمم و در غرض معیشت است که مال سلطان نتانم و ببند او بلکه ندارم
راه تعیش بسته شود این مقدار ضیعتی مختصر که بطوس هست بکفایت این اطفال و فاکند

بعد المآلغة في القاعة والاقتصاد ودر غیبت ازین جا قاصر شود این همه اعذار دینی است و
 بنزدیک من بزرگ است اگر چه بیشتر خلق این کار با آسان دانند و در جمله چون عمر و در کشید
 وقت وداع و فراقست نه وقت سفر عراقتست منتظر است از ان مکارم اخلاق که این اعذار
 قبول کند و تقدیر کند که غمناکی به بغداد رسید و فرمان حق در رسیدند بر نرسید دیگر باید کرد و امروزی
 همان تقدیر باید کرد و السلام این دو سبحان تعالی صادران صدر جهان را بحقیقت ایمانی که در راه
 صورت ایمانست آراسته کن و تا عالم بدان ایمان آبادان گردد و تمت الرسالة -

نامهای دیگر

نامهای که بشهاب الاسلام نوشته است و ارشاد کرده و برای معالجت دل و احتراف
 از مرض آن و سعی کردن در طلب این شفا از اطباء دل و ارباب قلوب -

نامه اول

که بشهاب الاسلام نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس سامی بسعادت دینی و دنیوی محفوف باد و نوایب حدثان و دواعی خدایان و مخاندات
 شیطان از ان ساحت بزرگ و دل عزیز مصروف باد و قال النبی صلی الله علیه و سلم
 داده امضاکم بالصلاة سابق با فنام عوام ازین ملاوات قالب است و با فنام خواص ملاوة قلوب
 و آیت مرض القلوب قال الله تعالی فی قلوبهم مرض و مرض قلوب

با آنکه محظوظ تر است غالب تر است چه مرضی از میان قوالب از هزار یکی است و سلیم از میان
 قلوب از هزار یکی است و لا یجوز الا فی الله لعل الله بقلب سلیم و چنانکه علامت مرض قلوب
 سقوط شهوت غذا و نیست من المشرب و المعطوم - علامت مرض قلب سقوط شهوت غذا و نیست
 و هو ذکری الحی القیوم - چنانکه قلوب را ثبات و حیوة نیست الا بقوت غذا و وی قلب را حیاة نیست الا بحیث
 حق تعالی الا بکماله مطمئن القلوب هر چه نه بکفر حق تعالی ندهد است دل وی مرده است ان فی ذلک لذکر لی
 لمن کان له قلب و نه کسی از دل خبر دارد و یا غذا و هم وی بشناسد و ان الله یحول بین المرء و قلبه
 قال النبی صلی الله علیه و سلم لا تجالسوا الموتی و من هم یارسول الله قال لا تغنیاء
 و نه غشی عبارتست از کسی که مال دارد بلکه از کسی که دل و سه همه مال دارد و آن کسی بود
 که خود از مایه مرض قلب خود دریغ دارد و از مقصد و ادوات بعد مقدمه مال نه عین مال هست
 بلکه بدان و نیست در حمایت طبعی شود که علاج دل شناسد و مرضی نباشد و چنین طبیب
 و چنین عصر عزیز شده است و فلانکس از اطباء و نیست و از جمله ارباب القلوب است اعلی
 مقامات دل درجه توحید است نه زبان لکن بمعرفت و حالت و سه اندرین معنی
 صاحب معرفت و صاحب حالت است و الکامل الذی لا یطیف نومر فته و غیره وی باین
 صفت است و سبب ضرورت حال و تشریح حال حرکت کرده است و ویرا بران مجلس
 بزرگ دلالت کرده ام و یکی از اسرار حق تعالی در تسلیط حاجت و فقر بر او لیا خویش
 آنست تا ایشان را بزم حاجت نزدیک اغنیاشد و اغنیایا بر کثرت مشا به در فسران
 ایشان بدرجات سعادت برساند و الله لطیف بعباده از عین فقر بوجه سازد

تا اولیا و خویش را آتش ذات بسوزد و از همه آرایشها پاک کند و از سوال ایشان لطیف
سازد تا اغنیاء را بدان تملطف بجمایت ایشان کشد و در کف شفاعت ایشان بسعادت
رساند لایق باقبال مجلس سامی آنست که بفرغ دل او قیام کند و در خلوت سخن وی
بشنود که نفع این بزرگ بود و برکات آن وافر و السلام

نامه دوم

که شهاب الاسلام نوشته در حق کسی بعبایت

بسم الله الرحمن الرحيم

اسأل الله تعالى ان يجعل المجلس السامی بتمام النعمت و دوام النعمة و الشكر على النعمة
و معرفه حقيقه النعمه و تمام النعمه ان يكون هو بعد هذا الحوائه في مقعد صدق
عند ذلك مقتدا فان استمرت هذه الحاله فهو دوام النعمه فان حذر ذلك الا من الله
تعالى فهو معرفه حقيقه النعمه و المقاعد ثمانية مقعد صدق و مقعد شرف و مقعد نصرة و مقعد
علم الحضرة الالهية فهو في مقعد صدق و مقام مع ما سواي الله فهو في مقعد نصرة و قال
الله تعالى انا جليس من ذكرني و قال تعالى و من يقض عن ذكر الرحمن نقض له شيطاناً فهو له
قرين و في حق جلساء الله تعالى قيل و اذا امرتهم ان يغامروا معك ابدا في حق
المغربين بغيره كسب ببقية محبة الظمان ماء حتى اذا جاء له مجده شيا لا يتيه ولا يليق
بعلو الهمة استبدل الذي هو ادنى بالذي هو خير قال الشاعر و لم ارفع عيوب الناس

غیباہ کتصر القادر یصلی التمام۔ وعن عمر بن عبد العزیز رحمہ اللہ کہ کان
کما یشترک فی التوب قبل الخلافۃ بالفسق فیقول ما احسنہ لولا خشونۃ فیہ
وکان یشترک فی التوب بعد الخلافۃ فجمۃ فیقول ما احسنہ لولا
ایہ فیہ فقیل لہ فی ذلک فقال ان لی نفسا وواقہ ذواقہ ما ذاق
شیئا الا تاقا الی ما فوقہا حق ذاق الخلافۃ وھاجل المراتب
فتاق المصاعند اللہ وقد اذاق اللہ سبحانہ وتعالی المجلس سامی علی
المناصب فی الدنیا وحاز الان الی ان یسوق الی ما فوقہا مغتبرا
خمس قبل خمس کما ورد فی الخیر والاعمر ومن فضل اللہ تعالی
ان یجمع لھما بدینہما الدنیا والآخرۃ انہ جواد کرم
سبب انقباض از روشن الا بقدر التماس مستحقۃ اثبات تخفیف است وملتس این نوشتہ
شیخ است کہ پیرے عزیز است و عمر درازیافتہ است و خدمت پیران بزرگوار کردہ و از
برکات صحبت ایشان نصیبی یافتہ و در آخر عمر احوال مختل شدہ و عجز و ضعف دریافتہ و از کسب
باز ماندہ دیگر شیخ ابو بکر عبد اللہ کہ از جملہ اوتاد الارض است و ہنگنان را با اتباع اشارت و
بر برکت ارشاد کردہ است اورا کہ ازان مجلس بزرگ استمدادے کند و از من درخواست کہ
در حق این پیر تعریفی کنم تمین را با اشارت وے تقرب را بدان مجلس بزرگ و زنیہ برین برکت
و مرتبت این ایراد دادہ شد اسال اللہ تعالی ان یصغر فی عنیہ الدنیا و ان یفتح لہ ابواب
ملکوت السماوی لا یخلف ما علیہا مدۃ بالافانہ الیہا ویری کل ولایۃ علیہا خیرۃ تدور الیہا و اللہ

نامه سوکیم

که بشهراب الاسلام نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم

قدوم عزیز زکاب رفیع امامی اجل شهاب الاسلامی بهمین نصرت و اقبال و دولت و توفیق کباب
بر اخلاص و عبادت بکنه همت مقرون با دو آفات روزگار و مکیاید بدسگال ازان ساحت عزیز
مصرف باد و بیرون آمدن از کدورت زمان و باز رسیدن بامیان اتباع و اقارب مبارکی
باد و آنچه رفت از حوادث وقت آخر باد و انحال از ظلمات بزیادت و دوام پیوسته باد و قوتی
تمام است و لما را بدان که آن همتهای عزیزان وین که ویراند کرد تا بدان خطر گاه نگاهداشت
و اکنون در کنف حفظ و کرامت حق تعالی با قرار گاه عزیزسانید که در مستقبل نیز مدو کند تا بمنصب
رسد که دست نواب روزگار برقراران منصب نرسد و ان نیست الا با آنکه لیکلیت از مرسم
دنیا اعراض کند و شغلش همه عبادت و حرقت همه نشر علم و تکمال باطن همه بر فضل خدا تعالی
قل بفضل الله و رحمة لایله چه نشیو اعتماد بر حمایت خلق ظاهر شد مثل الذین اتخذوا من دون الله
اولیاء لایله اگر این حالت و اخلاص و اقبال و حق تعالی پدید آید و حمایت لاله الا الله
افتاد و خلاقی مقهور شد و اگر اعتماد بر حمایت عم و وزیر باشد بنائی باشد که بزج ویرا کرده باشد که انقلاب
و تغیر جبلت دل آدمی است خصوصاً درین روزگار که آن متعارفاتی که دل صدور را مقادیر بود
الکون نیز برخاسته است ایند تعالی آن محشم و بزرگ را بخلق و حمایت خلق باز نگذارد و نصیبی

و هاء که اقبال و اعراض و ران حقیق و مختصر شود بابت التوفیق و التوفیق الی الاحسان بین و بفضل و سعة و جود

نامهای دیگر

که بحیر الدین نوشته است اول و تهنیت و زارت و حش بر تخفیف مروت



نامه اول که بحیر الدین نوشته

قال الله تعالى واتبع فيما آتاك الله الدار الآخرة ولا تشن نصيبك من الدنيا و
كما احب الله اليك متعين براسه بخير و معنى اين سكه الهى نال كردن كه
هر يك بحیریت و مضمون آن فواید بے نهایت است و به بصیرت دین دین بجای خود مقدر
است و هر گز اهمت بعاجله دنیا مستغفرست یا عاجلت دنیا اغلب همت اوست از سر این
کلمه محروم است و گفت و اتباع فيما آتاك الله الدار الآخرة و در حق او گفت من كان
يريد الحياة الدنيا و نريتها نواف اليهم اعمالهم فيها و هم فيها لا ينجسون اولئك
الذين ليس لهم في الآخرة الا النار و حبط لايتهم و هر که بکنند و او دار و استغفار و استغفار
شغولست از سر این کلمه محبوسست که گفت و لا تشن نصيبك من الدنيا که در شرح نصیب مصطفی
علیه الصلوة و السلام چنین گفته است که ليس الله من الاكلاما اكلت فافيت
او قصدت فابقیت و هر گز چیزی جز حق تعالی در پیش همت با استا اگر همه فرو و سر علی است

ازین آیه مجرم است که گفت واحسن کما احسن الله الیک و مصطفی علیه الصلوات والسلام شرح
 احسان بنین کرده که اقال جبریل علیه السلام ما الا احسان قال ان تعبد الله کانک تراه
 بکر الیزد سبحانه تعالی ان نعم پرده افاضه کرد که بران شخص کریم کرده است شکر نعمت گذاردن
 واجب بود و شکر آن بود که درجات نعیم بشناس و هر نعمتی که در اسی آن نعمتی دیگر ممکن بود
 بدان قناعت نکرد و تشویق همت دے بدرجه اقصی نعمتها بود و هر روز معرفت و وسیلت و
 در زیادت بود تا کار در ترقی بود این حقیقت شکر بود که هر چه از راه ادراک زیادت است نه
 شکراست که در صحف مجید رقم شکر چنین زده اند که لئن شکرت لانه لایدرانکه و چنین شکر
 بحقیقت عمر بن عبدالعزیز کرد و زنی اسد غنه کان یشتوی له الثوب قبل الخلافه بالف و یقول ما
 احسنه لو لا خشوئیه و کان یشتوی له الثوب بعد الخلافه فیقول ما احسنه لو لا یخوئیه
 فقیل له فذک فقال انی لفساؤا فاة ذوا فاة ما ذاق الاشیاء الا نافت
 المصافو فها حق ذاق الخلافه و هو علی مراتب الدنیا فاقا الی ما
 عند الله تعالی و اذا سراسر ایت نشمر ایت نعیم و ملکا کبیرا
 و شکر نعمت دنیا گذارد بحقیقت الا کسی که دنیا را با کسی بشناخت که در دنیا هیچ منصب نیست
 الا که رفیع و استغنا از آن بزرگتر از آنست و لکن مع رمضان از دنیا برسد درجه اندر گروست و اندر
 که چشم ایشان جز بر آفات و عیوب دنیا نیفتاد آن قوم گفتند نرکان الدنیا لسهرة فذایها و کثر
 عیالها و حدة کما کما فاین هر چند ازترین درجات است و لکن با شفا با کسی که ازین غافل اند
 درجه کمال است که در دیگر البصیرت ازین ناقد تر بود که چشم ایشان بر کمال مملکت آخرت

افتاد گفتند اگر دنیا شما منی و مصفی از آفات مسلم باشد هم نخواهیم که مجابست از مملکت آخرت
 و آن کمال تر است و بناقص قناعت کردن عین نقصان است و سر این آیت ایشان را
 مکشوف شد که گفت و لا خسر الا خیر و البقی و ازین معنی عبارت کردند و گفتند لو کانت الدنیا
 من ذهب لا یبقی و الاخرة من خرف ینقی لوجب علی العاقل ان یوثر خرفاً ینقی علی ذهب
 لا یبقی فلیف و الدنیا من خرف لا یبقی و الاخرة من ذهب ینقی
 و اگر چه دیگر ازین درجه در گذشتند و دنیا و آخرت هر دو را از پیش همت برداشتند و این آیه ایشان را
 مکشوف شد که و الله خیر و البقی و جلال این منصب بدیدند که گفت فمقد صدق عند طیک
 مقد و ازین عبارت کردند و گفتند هر چه در بهشت موصوف است همه خط حواس است و از
 مطعوم و شمعوم و منظور و ملموس و مسموع غایبی نیست و بهایم را درین همه شرکت تواند بود و رضا
 و ادن بدانچه بهایم را ممکن بود نوعی از بهیست است و روح از حفیض درجه بهایم باقی مملکت
 ملائکه آورده اند که ملازم حضرت جلال خاصیت رتبت ایشان است یبحوز السبل و النہا
 لا یفترون اینست نهایت کار و ان الامرات المنتهی و اینست کار بے نهایت که درجات
 ترقی را در مشاهد حضرت ربوبیت نهایت نیست و در این اسرار هست که قلم و زبان را
 رخصت شرح آن نیست ایندو سبحانه تعالی را می ناقب مجرے را بتوفیق موبد دارد تا جز به درجه
 اقصی از جمله آن قناعت نکند و این کلمات را تا مل فرماید و از جمله سخنان ملفق عادتے نشا سد
 که هر فصلی ازین قاعده و اساس سرسیت از اسرار دین که چشم علما و عادتے از ملاحظه
 مبادی آن بردوخته بود و فضلا عن افاضته این داعی از ان مدت باز که از مشاهده مشا پد کیم

مستفید گشتہ بود و رغبت او ہر گجی رسید در سفر شام و حجاز و عراق از دعا و ثنا و افاضہ شکر یاد کی کہ
آن جناب رفیع را بودہ است خالی نمودہ است و تدبیر است تا زاویہ اختیار کردہ است و از
راہ مخالفت و مکاتبت سلاطین برخاستہ و بند بر سر قلم و زبان نہادہ الا ماشاء اللہ و باعث
بر مخالفت عادت درین معالجہ و چیز بود یکی آنکہ میجان شوق بسبب قرب مزار و استبشار برین
فتح میمون و فرح بعاد تہ کہ اہل این اقلیم را میسر شد با شرف انوار نظر مجیرے حرکت و تسلیم
و زبان پدید آورد بطبعی نہ اختیاری و دیگر آنکہ خلل بسیار درین وقت قدرت بدین ناحیہ راہ یافتہ بود
ہر کسے را از اکابر بسبب استبشاری کہ در چنین وقت غالب شود قصد جاے می بود و فلان
سبب اخلاصی و اختصاصی کہ داشت ورموالان آن جناب بزرگ قصد آن کرد کہ بدان
حضرت شتاب و خوشنیتن عرضہ کند و رسم تہنیت اقامت کند و بیرون آمدن و سبب زیادتی
و اضطرابی بود کہ شہر خالی می نہاید و باین داعی مشاورت کرد کہ صواب چنان نمود کہ درین وقت
توقف کند و منتظر فرمان عالی می باشد و این داعی بحکم اعتماد سے کہ داشت بر راسے ثاقب دین
متین و کرم عن رضمان کرد کہ این محل اعتماد افتد چہ رعایت مصالح رعیت بآن مجلس بزرگ
مقدم تر بود بر اقامت مراسم و چون بحکم اختصاصی کہ ویرا بود از جملہ اتراب و سے از بیت نظامی
بغزارت فضل و حسن سیرت و کوتاہ دستی و شفقت بر زیدان بر رعیت و ورع کردن و رحمت
شباب کہ آن بابت تجارب کار ہا بود و با وقار و سکون و حسن تدبیر کہ نتیجہ ممارست و تجربت
بود در ریاست این ناحیہ از درگاہ اعلیٰ بروے اعتماد کردہ متوقعست از مجلس عالی بتقریر و
تائید آن مدد ہا میوند و فرمان ہا رسد و اثر اختصاصی کہ او را بہست در اخلاص ظاہر شود

و چون منصب ریاست را بنایمی با کفایت و حصانت حاجت بود و درین مدت قریب بر فلان اعتماد
کردند که او در بی علم و کفایت و دیانت در میان انباء جنس بی نظیر بود و بی استعداد
و بی بروی حکم کردند و و در قبول آن توقف نمود که روزگار مضطرب بود و این داعی و
ترغیب بسیار کرد برای مصلحت رعیت را و او بی برسر توقف می بود و بهلات می تمام می کرد آن
کار را و اکنون امید است که همه کارها منتظم شود و موافقت تمام میان اکابر بدیدار آید متعین
است بر راه عالی فرمانی و اذن درین معنی تا توقف و تردد از آن راه برگردد و چون از آنجا
بزرگ اشارت می بود و دلها را بدان طمانیت و اعتماد حاصل آید و در جلد در کار طوس اندیشه
خاص منتظر است که شهرسیت باهل دین و ورع آراسته و دعای ایشان حصص حصین باشد
و آفت ناحیه آنست که سخنها بغرض و متفاوت براعیان ناحیه غالب بود و بحکم حسد بغض که
سببه اکثر خلق است و در هر چه در راه دین توقف و تبلیغ تمام نمایند و تفصیل این احوال فلان
بگوید که بحکم اعتماد از مجلس فلان و از دیگر جوانب چشمهای اهل ناحیه بر او بسته تا
بزود ویرا باز گرداند مضمون بفرمانهاست میمون تا فراغت دل اهل ناحیه را حاصل آید و بعد
دعای پیوسته گردود الله تعالی بحسب عیت المسلمین فی الجناب العالی بحسب الله و هو کفای الله و الله یز و السلام

نامه دوم

که بحسب الدین نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله اتخیموا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله ما لکم من ملجأ و یومئذ و

مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ تَكْدِيرًا فَإِنْ أَعْرَضُوا عَنْ أَمْرِ سَلَامٍ عَلَيْهِمْ حَقِيقًا أَنْ عَلَيَّ الْبَلَاغُ يَوْمَ لَا مَرَدُّ لَهُ
 مَرَكَسَتْ كَمَا تَحْسُرُونَ مَا تَسْتَوْفُونَ فَلَمْ يَنْفَعِهِمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَلَاءَنَا وَبَلَاغَ آتِنَاكَ
 الْكَيْسَ مَرَدَانِ لِنَفْسِهِ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَالْأَحْمَقُ مِنْ ابْتِغَاءِ نَفْسِهِ هُوَ أَهْمُنِي عَلَى اللَّهِ
 وَاسْتِجَابَتِ آتِنَاكَ كَمَا تَبْدِيرُ زَادَ آخِرَتِ شَيْءٌ يَنْفَعُ مَنْ يَشَاءُ وَلَا يَأْخُذُ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا قَدْرَ مَا زَادَ الرَّكَابُ
 وَزَادَ آخِرَتِ آتِنَاكَ كَمَا أَوَّلَا خُودًا فَرِيَادُ رَسَدٍ وَسَيْسِ خَلْقِ خَدَايَ رَأَوْهُ خَلْقُ نَارٍ وَدَسْتُ ظَالِمَانِ
 أَسِيرُ شَرْهٍ بِهَرَكَةِ إِشَانِ زَادَ فَرِيَادُ رَسَدٍ لِقَبِ وَدَسْتُ آسْمَانِ مَجْمُوعِ الدُّوَلَةِ اسْتَوْفَى الْإِقَابُ تَنْزِيلُ
 مِنَ السَّمَاءِ كَمَا قَالَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ عِلْمُهُ وَعَمَلُهُ فَعَلَّمَهُ فَذَلِكَ يَدْعِي عَظِيمًا فِي
 مَلَكُوتِ السَّمَاءِ وَبِهِرْ كَيْسِي زَادَ آسْمَانِ لِقَبِ اسْتَوْفَى بَرُوقِ حَالِ وَدَسْتُ فَرِيَادُ رَسَدٍ خُودِ أَنْ بُوَدَ كَمَا
 خُوشِيقِنِ رَأَوْهُ شَرْهٍ وَغَضَبِ وَشَهْوَتِ وَشَرْهٍ وَكِبَرِ وَرَعْوَتِ خُلَاصِ وَدَسْتُ ظَالِمَانِ جَنُودِ شَيْطَانِ
 وَعَقْلِ كَمَا أَنْ جَزَبِ خُدَايَ تَعَالَى وَازِ جَنُودِ أَوْسَتِ وَدَسْتُ اَيْنِ ظَالِمَانِ أَسِيرُ شَرْهٍ اسْتَوْفَى وَكَمَا
 خُدْمَتِ إِشَانِ بَرَبَتِ وَسَمِي وَانْدِيشِ خُوشِيقِنِ بَانَ آوَرْدَتِ مَا اسْتَبْطَا حِيلَتِ قَضَايِ شَهْوَتِ
 وَغَضَبِ چُونِ كَنْدِ وَبِهِرْ عَقْلِي رَا كَمَا اَزْ رَقِ وَبَنْدِ كِي آَنْ خُلَاصِ وَانْدِيشَايَتِ مَطَالَعِ حَضْرَتِ رُبُوبِيَّتِ
 گشت قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحْمُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا
 إِلَى مَلَكُوتِ السَّمَاءِ وَبِهِرْ كَمَا عَقْلِ خُودِ اَزْ اَيْنِ صِفَاتِ خُلَاصِ وَانْدِيشَايَتِ حَضْرَتِ رُبُوبِيَّتِ گِرْدَانِيَّتِ
 لِقَبِ وَدَسْتُ آسْمَانِ مَجْمُوعِ الْمُحْفَرَةِ بُوَدِ تَنْتَظَرُ اسْتَوْفَى اِنْكَمَالِ عَقْلِ صَدْرِ كَمَا مِيزَتَرِينِ وَبِهِرْ تَرِينِ
 صَدْرِ رُوزِ گَا اسْتَوْفَى كَمَا خُوشِيقِنِ رَا اِنْ مَعَانِي عَرْضَتِ كَمَا وَتَحْقِيقِ لِقَبِ خُودِ اَزْ خُودِ طَلَبِ كَنْدِ قِلِ
 اِنْ بَنِي يَوْمِ لَا مَرَدُّ لَهُ فَإِنْ مَا هَوَاتِ قِيمِ بِالْبَعِيدِ مَا لِي بِبَنَاتِ آَمَا فَرِيَادُ رَسَدٍ خُودِ نَسَقِ

عموم واجب است که کاظم از حد در گذشته و بعد از آنکه من مشاهد این حال نمی بودم قریب یکسال است که از غوس هجرت کرده ام تا باشد که از مشاهد ظالمان - بجهت و بجهت خلاص یابم چون بکلمه خردی معاودت افتاد ظلم بخنان متواتر است و پنج خلق متضاغف بماند آن دیگر چه که خود را خلاص از صفات بشری که آن سبب نذرت دنیا و عذاب آخرتست و ذلله الجاهل الکابر و علامت ظفر دین جهاد آن بود که هر که را این فتح بر آید بادشاهی گردد که از استخدا ملک عالم ترفع کند بل بدان رسد که خدمت ترکی کند که حقیقت آن ترک سببی باشد در قالب مرد و هر که خدمت ترکی کند اگر بدان کند ناممکن شود از لباس نکو و جامه زیبا اسیر عنوت بود و بحقیقت زنه بود در صورت مرد و اگر بدان کند تا عوامان و سوتیه ویرا خدمت کنند اسیر کبر بود و بحقیقت جالب بود در صورت عاقل چه این مقدار نداند که در خدمت آن ترک ویرا صد هزار مضرت و نقصان است در دین و دنیا و در خدمت عوامان سوتیه و پراپیچ شرف و فضیلت نبود و اگر کامل کند بشناسد که هیچکس از ایشان خدمت و سستی نمی کند بلکه خدمت و سجود که میکند طمع و شهوت خویش را میکند و آن مال را که از بدست آورد اما ویرا عشوه و غرور میدهد و بر دمی شناسا میگردد و اظهار دوستی میکند و بحقیقت دوستی ایشان بآن در می چند خسیس باشد که از دوس بدست آورد و ویرا سخره و واسطه شره خویش ساخته باشند بدین مخادعت که ما دوستان و خدمتگاران تو ایم و اگر بشنوند که مخدوم ویرا اندیشه عزل و س باشد و تولیت دیگری همه او اعراض کنند و اضعاف آن خدمت دشمن ویرا فرادین گیرند چون تامل کند فرج وی بتغذیر و برخندیدن مردمان بود و بنا بر شرف و سستی بر اندیشه ترکه باشد که اگر از آن اندیشه

بگرد و جهان بروی تنگ و تاریک شود چون دوزخ و قلب انسان از شدت غلیظت و غلبه
 وضعی شرفی باشد که بنا آن بر میل دل مخدوم باشد و اندام او من بیت العنکبوت و
 مثل الذین اتخذوا من الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیئاً لایه بلکہ ثابت شرفی بود که بنا بر معنی
 و حریت بود و همی الباقیات الصالحات و معرفت آن بود که غوغا و در دنیا و شرف آخرت بهر بیت و
 حریت آن بود که از حق صفات خود خلاص یابد همچنانکه اگر همه بادشاهان دنیا خدمت وی کنند
 ازان تفعی که اگر در باطن خود بدان اعتماد و التفات بیند بمصیبت و ماقم خویش بنشیند
 که بنور بنده است و پیچا ره و ستمند که شادی و اندوه وی برگیری تعلق دارد که بروی اعتماد
 نبود که رسول علیه الصلوٰۃ والسلام علی را کرم الله وجهه بگفت اذا تقرب الناس علی الله
 تعالی باعمال البشر فتقرب انت الله بعقلک برائے این گفت که مثل متقرب بعقل مثل کے
 بود که وی کی میا دارد و مثل تقرب باعمال همچون کسے بود که درمی چند معدود دارد که عنایت آن
 صدمه روزے چند باشد زیرا که متقرب بعقل نیک تفکر کند در حقیقت کار باحقارت و نیا ویرا
 نیک مشغول گردد و قدر آن از دل وی بیفتد و یقول طلفت الدینا لئلا نکما قال عاکم الله وجهه
 و تا این عقل پدید نیاید حقیقت دنیا را مشغول نشود و علاقه بندگی دنیا گسته نگردد و تا بندگی دنیا
 باشد جمال حضرت ربوبیت نه بیند که عبارت ازان در زبان شرع رویت باشد و هر که سعی وی
 برائے بهشت و حور و مقصور بود وی از جمله اولیا خداے تعالی نبود که تقرب وی بتقرب
 عوامان مانده و وزیر را که محبوب و مطلوب ایشان غرض بود که از ایشان حاصل کند و شرف
 العبره فانما محبوبه ذلک الخیر فقط و چون ایزد تعالی آن بزرگ را عقل کامل ارزانی داشت

فلا رضى له الا ان يتقرب الى الله بعقله يلحق بذوى الالباب ولا ينخنع
 بل مع السراب وخلق كهو نيام قبل انه واز آخرت معرض بسبب غفلت وقلت عقل است
 كه شهادت چنان محسوس الشان گرفته است كه خود را فراغت تفكر درين معاني نمي يابند اما كسي كه عقل
 صاف را دوست از سلوك راه آخرت سببش و و حيز بيش نباشد بكي آنكه اسير صفتي باشد از
 صفات نفس كه بترك مال و خواجگي و شامت اعدا نتواند گفت و لا علاج له لا عزمه
 منع زلات الرجال والنظر الى النفس العاخرة بعيد الاستحقاق والدفع بعاول الهمة عن
 مضاهاة الاله والى وكيف صار فاعز الدنيا لكثرة عنايتها وسرعة فنائها وخسرها كذا
 و دیگر صراف آن بود كه بحكم شهتي يا تصور بصيرت در كا آخرت متوقف بود و عجب اگر كسي آخرت
 را بر قياس محسوسات و تخيلات راست كند راست نياید كه متوقف باشد كه گروه هميز در بدر عالم
 متوقف بودند و علاج آنكس آنست كه خويشتن را مهم دارد و گمان نبرد كه بصيرت وى به
 غوامض محيطت و بسؤال و استكشاف مشغول شود فاما لواله اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون
 و همچنانكه طيبى را بر همان معلوم شود كه روح آدمى را بدنى بقا باشد و اطعمه غذائى و يست و موم
 بلاك و سچ چنين را محقق شده است به برهان نه بطريق تقليد اخبار و آثار كه حقيقت آدمى را
 بقاست ابدى كه عدم را بوسه راه نيست اصلا و نجات و س در حريت است از صفات
 بشرى و سعادت و معرفت حقيقيست بحضرت ربوبيت على ما هي عليه اهل الجلال و العظمة و نجات
 و گراست و سعادت و غير و شرح كردن ميسر شده است نه بطريق طاماتى كه اكثر آن تخيل بود
 شما عذر كه طعمه خواهم يا شاييد با اتقاسى و اعظ دار كه قوت خواص و عوام را شاييد بل به برهان

حقیقتی عقلی که شربت خواص محققان را شاید واجب است بر صدر عقلی که حساب خواستین را بکند
تا صارف وی حیثیت و بعلاج آن مشغول شود تا باری خود را فریاد رسیده باشد اگر خلق را
نمی رسد و السلام -

نامه سویم که بحجیب الدین نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم

قال عليه الصلوة والسلام من حزن اليكم كافتوا الحديث حبر وزن برماع كلمه حق احتسابی تمام است
و بدین سبب مجلس عالی مستوجب دعاست و انا اسال الله تعالی ان یرزقه معرفة حقيقة
السعادة وان یخصه بها و اقول الا ان السعید نوع ظفیر و اول کیا که زین سعادت محروم مانند ملک
بود که خاتمه حان نظام الملک بر زبان حال باو میگفت که ان امر هذا اخره لا تجدید بان تبرکات
اوله بدین اعتبار نگرفت و اما در از فرمایش گرفت و با خویشتن گفت که نظام الملک پس
بود و مسئله در زیافت و ما را از عمر فرمایش است پس تقدیر آسمان فی اسرع زمان غرور ویرا
کشف کرد پس بایست که مجد الملک عبرت گرفت و متعظ بود - با خویشتن گفت که ویرا
غلامان نظامی خصم بودند که وی بخینایتی و فی الفتی منسوب بود ما ازین فغانیم داد از روزگار بستانیم
و ولایت بحر او خویش برانیم پس روزگار بدست قریب غرور ویرا نیز کشف کرد و با وی گفت
اولم نغم که مایه تذکیریه من تذکر لایه پس بایستی که سویه الملک عادت روزگار بشناختی که هر
چیز که برگشت و سه بار تمام شد بغایت رسید لکن وی نیز با خویشتن گفت که این قوم بحکم

نسب مستحق این منصب نبودند بر ایشان ازان زوال آمد بزودی و مرآن مورث و مستحق است
و این منصب در نصاب خویش دایم روزگار بزودی از حال وی برانی ظاهر بساخت که آن همه
غور است اکنون نوبت رسید بحکیم الدوله که در اقلیم جزو سه وزیر نماید و از حضرت ربوبیت
نزد میکند با وی اوله یهدلکم کم اهلکنا قبلهم من القرون میشود فی مآلکهم ان فی ذلک
آیات لادی النبی و میگویند اے آنکه عاقل ترین و ذرا کنی زمینها که نسب خویش از اولوالنهی
قطع نمائی که ان فی ذلک آیات لکن لادی النبی که این طبقه که گذشتند این نسب قطع کردند
تا مای تمام کن در حال ایشان و انظر که ترکوا من جنات عجز الایه با خود این حساب بکن که اگر
روزگاری نیز بخیر بود بگذارد بمثل و بهیات آخریه خواهد بود افرات ان متغاهم سین ثلجاء هم ما
کالوا یوعدون ما اغنمنا ما کالوا یمتحنون و بحقیقت شناسد که هیچ وزیر بدین بلا بستن نبود که است
در روزگار هیچ وزیر آن ظلم و خرابی زلفت که اکنون میرود و اگر چه وی کاره است و لکن در خبر
چنین است که چون ظالمان را روز قیامت مواخذه کنند هم متعلقا از او هم ایشان را بدان ظلم
بگیرند تا بدان کس که ظلم ایشان تراشیده باشد یا دوات ایشان راست کرده و بحقیقت شناسد
که هیچکس را ندوده و می نخواهد بود خود تدبیر خویش کند و سعادت دین و دنیا خود با نقطاع ازین
حاصل کند و اگر این میسر نیست امر و سلامت دنیا فوت شد همه همت خود در تدبیر زاد آخرت
صرف کند و هیچ زاد دنیا بدافع تر از منع مسلم ایشان چند آنکه تواند دفع کند خصوصا ازین اهل ناحیه
که مسلمان را کار و باستخوان رسید و متاصل گشتند و هر دینار که قسمت کردند اضعاف
آن از رعیت بشد و سلطان نرسید و در میان دزدان و امان و ضعف اطمینان بهرند و هر که

تعارف و تدارک بیاید طبع ظالمی از گزشتگان درگذرد و امید از توانی گذشته منقطع است اما
امید از شفقت و عاطفت مجبوری منقطع نیست که جدی تمام نماید در رسم این ماده در مستقبل
و ارشادی که این ناحیه را بطریق استعانت ممکن شود از ترتیب و تمشیت ذخیرتی سازد و حصص
از آنات روزگار خود را از دعا و این مسلمانان و الله تعالی نصرت و یاری دهد ویرشد که المطلب
سعادة الدین بال دنیا و کسب دهنه و فضله.

باب سوم در نامه های که بمشایخ و ارکان دولت نوشته است



نامه اول که بمبعین الملک نوشته است

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى لا اله الا الله لا شريك له لا تعلم الا باله نجات آخره بدو شرط البته است طلب علو کردن و از
فساد دور بودن هر که طلب ولایت دوست دارد و طلب علو و می معلوم است و هر که باه و نشاط
چون نادان و بیخردان مشغول بود بفساد و موسوم است و بے شرط نجات امید نجات داشتن
عین غرور است و انکار کردن که این شرط نجات است تکذیب قرآن است و دل از آخره
برداشتن و بشقاوت رضا دادن نه کار عاقلانست اما کسی که میان هر دو جمیع کند و طمع نجات
بر باه و نشاط چه می اندیشد همانا گوید خداوند رحیم است و کریم این سخن درست است و لکن

با کرام هم است گویست که می گویند لا اله الا الله تعالی و الحمد لله
 میداند که چند سال است که شیطان او را بعشوه نهد و از توبه باز میدارد و لابد چند سال دیگر
 درین وعده شود مگر قبانه دارد بر عمر مقدر و یا میداند که اجل بدست بمانده است و یا از ملک الموت
 عمدت و ینتاقی بسته است و نشناخته است که شیطان بعشوه تسویف چند خرم نشسته
 است بیست و نال رسول الله صلی الله علیه و سلم صاحب آل النبیین سوف در آخر عمر چنین
 تخطی کردن هیچ سبب ندارد مگر از من و غفلت که مایه همه شتابهاست از امان لعل غیری
 ان یا ایتهم با سنا ضحی و هم یلعجزون ان منوا مکر الله فلا ینفک الله الا القوم الخاسرون
 این دو سبب از و تعالی ما را و بگننا از از خواب غفلت بیدار گرداناد و آن دل عزیز موی الدین را بطلان کف
 تنبیه تخصیص کناد که یک از اولیا و ادام الله ایامه درین ایام پنهانی حکایت کرد در حق و سی که مشعر
 بود و بخطر عظیم در کار آخرت و بنایت دل مشغول شد و بدست من چیزی نیست الا
 و عاص بدل و تنبیه بزبان و نصیحت بقوم و اگر آن مرا مسلم دارد که بر اوی شفقت کنم که او بر خود
 آن شفقت نمی کند یک حکم بروی می بکنم که دست از سکر بردار اگر نمی توان که دست از عسل
 تا لمان بردار که رشت و فسق با ظلم چون دو تا شود و بر هم افتد ناد بود که پیش از مرگ گسسته بود
 شربت سفید و شربت بنید سخت نالایق بود نظام الملک رحمه الله چون پیر شد از کباب توبه
 کرد که از فسق و فساد و سر بازی می در نخورد - بران توبه اثبات کرد تا آخر عمر همانا گوید که ملک
 خراسان نمی گذارد - این غدر بنزدیک ملک زمین و آسمان مقبول نیست ع لوصح من الله
 امر شدت للخیل چون وی عمری صادق بکن امید دارد و بدو که ملک مشرق و با سطره توبه وی توبه کند

والا ورا مسلم دارد از توبه - آنچه شرط دوستی بود گفته آمد الا خلاصه یومئذ بعضهم لبعض عدولا
الملتقین وصلی الله علی محمد و آلله و اجمعین -

نامه دوم که بسعادت خان نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم

قال لله العالم ان من شئ الاخذنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم خزاین همه ملک متناهی است
و خزاین ملک الملوك را نهایت نیست یکے از خزاین ملک الملوك سعادت است و یکی
شقاوت است و این هر دو در غیب پوشیده است و این هر دو را دو کلید است یکی را طاعت گویند
و یکی را معصیت و این دو کلید در دو خزانه است از خزاین غیب الغیب که یکی را توفیق گویند و
یکی را خذلان و جوهر توفیق و خذلان در دو خزانه دیگر است از همه غیب تکی را رضا گویند و
دیگری را سخط و این جوهر رضا و سخط در دو خزانه است که اوها هم عوام و افهام خواص الا
الصدیق و العلماء السخون از ان قاصر است و عبارت را بوی راه نیست و استنباط علم امر
صدیقان را مجال نیست چه عبارت ایشان نیز قاصر است و عبارت از یکی چنین آید که ان
الذين سبق لهم ما الحسنی و عبارت از ان خزانه دیگر چنین آید که لقد اخرج القول عمل اكثرهم و در
س این معنی که این دو آیت عبارت از انست اعجوبه قضا و قدر تعبیه است و هر که معراج و
چنین گویند که گنگ و لال باش و زبان نگاهدار که القدر هم الله فلا تقشوه و و این سرالاسرار
و خزانیة الخزاین است که مصدر و منبع این همه نیز این است و عبارت از ان نیک تنگ آمد

که رسول علیه الصلوٰۃ السلام در ترقی درین مقامات چنین گفت که عوذ بعفوکم عقابک پس
 ترقی کرد و گفت اعوذ بربنا ~~من سخطه~~ پس ترقی کرد و گفت اعوذ بک منك پس
 خواست که ترقی کند راه بحجاب عزت بسته دید گفت لا احصى ثناء عليك انما انت علی نفسک
 و ما بین نظامک اعوذ بربنا ~~من سخطک~~ علما را راه بود آمد و بدین مقام که اعوذ بک منك جز انبیا را
 راه نیست و در این عالمی است که نه انبیا را بدان راه است نه علما را همه صدیقان و
 انبیا چون بدان مقام رسند جز دشت و حیرت نصیب ایشان نباشد همه در ذل و عجز
 میگردانند و در آتش عشق و شوق میسوزند و سبح قدوس می زنند و سید الانبیا علیه الصلوات
 و السلام نوحه عجز خویش بدین عبارت میکنند لا احصى ثناء عليك انما انت علی نفسک و ما بین
 اندوه عجز و شادی دولت بهم برمی آمیزد و منادی دولت و ما تم خویش بدین نطق گفت که
 العجز عند الله الاصل ~~الکامل~~ که در ما تم عجز میگذارد و گاه بدین شادی که این عجز تمام
 ادراک است می افروزد - حال خزاین ملک الملوک و نظار گیان خزاین اینست اما ز
 و سیم که در خزاین ملوک دنیا بود و کلید دوزخ است تعبد الدینا تعبد الله هم روز
 قیامت چون منادی برآید که جریده خزانه کلید دوزخ باز کنید و ایشان را در زمین صعب ریاست
 حاضر کنید اگر در صدر آن جریده نام سعادت برآید پیچاره سعادت که ویرانه ملک مشرق فریاد
 نوزیر مشرق دست گیر که ایشان را خود بهر ازان دستگیر حاجت بود -

نامه سوم

که نوشته است الی واحد من الاکابر در معنی صدقه دادن و طریقی آن

بسم الله الرحمن الرحيم

اول را شغولی تمام است بسبب این عارضه و برخی که می باشد از جهت تصور و حیرت اطباء و
بحقیقت بیاید دانست که الذی انزل الاء انزل الله و لکن خلق چنین دانند که چون دارا و دیگران
صدیقانی بیایند و طبیب بکار داشت کفایت افتاد و این خطا است که بیشتر باید که مریض را
المام دهند در اختیار طبیب آنکه طبیب را المام دهند در اختیار دارد که خاطر وی در جنس
دارو و مقدار آن و وقت استعمال آن بجانب صواب متصرف شود که درین هر سه معنی خطا
بصواب مشتبه بود بغایت - پس کار المام مریض است و المام طبیب و این دو با هم در دوگان
میچ صدیقانی نیاید که کلید آن در ملکوت آسمان نهاده اند در خزانه ملک که هر هدایت که خلق را باشد
بصواب کارها از خزانه ملک که رود و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیاً او من تحت الجالیه و هیچ کس
نیست خریدارین المام را الایمیت و دعا و عزیزان اهل دین که هر چه حکم ایشان بدان متصرف
شود و اسباب آن از جهت ملک که منبذول بود و ان من شئ الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم
و هم اهل دین تحریک نتوان کرد الا با احسان و صدقه پس صدقات سبب حرکت هم بود و حرکت
هم سبب فیضان هدایت از خزاین ملکوت بر دل مریض و طبیب بود و هدایت ایشان
سبب استعمال و او بود بر قانون صواب - و استعمال و او سبب شفا بود و سبب این که در
و اما هنالك بعدد قه این بود و اما آنکه سبب بود که حرکت هم دار و احوال عزیزان باعث

روحانیات مایکد باشد برافاضه پدایت سبب آن مناسبتی است که میان ارواح و روحانیات
است که استمداد آن ازین بحر است که دیساکو فلفظ عن الروح قل الروح من لدن غوری و از غیری
و خصلت نیست در کشف این سر الا این قد بشناسند که ارواح و روحانیات مناسبت اند از آن که همه در باب
اند چنانکه گفت قل الروح من لدن الله الخلق و الا هم و عالم امر از عالم خلق جداست و نمانده است
در عصر پنج خواص که این نمط از عالم طلب کنی یا اند که این طلب کرد نیست و متصور آنست که ارتباط
شفاء بدع ابواسطه مقدمه معلوم شود براس این گفت الدعای الاله و الدعاء و الاله یعلم
و دخیلت و هم چون از جمیع باشد غالباً بود که منج بود و در نماز استقفا و اجتماع فعلات انیست
و آنچه طبیعی گفت که علی که از حرارت بر خیزد برودت بایک آنرا هر کمیت کند و مقدمه بان چه مناسبت
دارد راست گفت یک نیمه و باین سبب است که طبیعت حقیقت و لکن بصیرت طبیعی طبیعت مقصودست
و قاصر است از آنچه طبیعت و مستعمل طبیعت مستخر است و مثال وی چون مورچه ایست که
بر کاغذی بیند که خطی حاصل میشود از حرکت قلم ندارد که موجب خط قلم است که بصوری قاصر بود
از آنکه دست کاتب بیند بصیرت وی از آن قاصر بود که دل کاتب که محرک دست است بیند
وی هیچ حال نداند که دل کاتب را چون صید باید کرد تا که فرماید طبیعت چون قلم است
و ملاک که چون اصابع و ملک اعظم که همه ملائیک متابع وی اند چون دست و صاحب الید و
القلم و الا اصابع و رء الکف هو متفرد بالچیوت و اما قلوب المؤمنین اصبعین من اصابع الرحمن
صورت کنایت آدم مثال صورت حضرت ربوبیت است فان الله لما خلق آدم علی صورته من
عرف نفسه فقد عرف ربه چنانکه دل و دست و اصابع فوق قلم است همه اسباب آفرینش فوق طبیعت است طبیعت

منع نبود الا که گنج سعادست که می نمید یا تخم شقاوتست که می پرگند و وی از ان غافل و موهولان
 ملائکه فوره فوره را اثبات میکنند و ایشان نگه میدارند احصا که الله و نشوه چون این عالم بیرون
 شود و جبریده عمر او از اول تا آخر در یک لحظه بروی عرضه کنند بوم تجدید کل نفس ما عملت من خیر محض الیه
 پس ذرات خیر را در یک کفه نهند و ذرات شر را در یک دیگر فذک حساب بوی نامند و درین وقت
 از مهول آن خطر همه عتقند و بهوش شود و جانها در خطر افتد تا که ایم کفه راجع خواهد بود و فاما
 من تفلت هو انزیه فهو نعمة اخصیه و اما من خفت مؤانیه فله هادیه حال ارباب اموال در خرچ و انفاق
 همین خواهد بود که هر چه در متابعت بهوا و موافقت او خرق کنند در کفه شرور باشد و هر چه
 در طاعت خدای تعالی و موافقت او کنند در کفه خیرات بیند اگر بیشتر مال خویش در خیرات
 صرف کرده باشد نجات یافت و اگر نه رفت به آویه فامه هادیه و اما ادراک ماهیه و انزیه و انزیه
 رضی الله عنه خلاص یافت که جمله مال نزدیک رسول علیه السلام آورد رسول علیه السلام گفت
 زن و فرزند را چه بگذاشتی گفت العبد و رسول که ویر این خطر بود که رسول اوصالی الله
 علیه وسلم گفت هلاک شدند تو و انگران الا کسی که مال خویش می فشانند در خیرات از پس و
 پیش و از چپ و راست که هلاک الا کثرون الا من قال بالمال هکذا و هکذا و هکذا چون طبع می شرح و
 بخیل محبوبست مسامحه صرف نمکند باری باید که آنچه بدید اول بمجل استحقاق نهند تا حوای آن
 مضاعف باشد - باشد که یکدوم بر سبزه سبقت گیرد در قیامت و آن آن بود که به اهل
 دین و زمره علم رسد - از وجه حلال بود - بخوشد لی بود و بے منت قال الله تعالی لا
 تبطلوا صدقاتکم بالمرن و لا ذی و السلام -

نامہ سنجیم کہ بہ قضاۃ مغرب نوشتہ است بتازی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على الظالمين والصلاة على سيد
المرسلين وآله اجمعين **اما بعد** فقد اسلمح ببني ودين الشئخ الاجل السيد السديد معتمد
الملك وامير الدوله حرس الله تاييده بواسطة القاضي الجليل الامام مردان نراة الله
توفيقا من الوداد حسن الاختتام يجرى مجرى القرابة ويقضي دوام الكاتبة والموصلة و
اني لا اواصله بفضل من نصيحتي هدية العلماء انه لن يهدي المحقة اكرم من قبله و
اصغايه بقلب فارغ عن ظلمات الدنيا اليها واني اخذت اذا اُميرت عند ارباب القلوب احزاب
الناس ان يكون الا في زمرة الكرام الاكياس وقد قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم من
اكرم الناس فاقامهم فقل من اكبر الناس فقال اكثرهم الموت ذكر او اشد هم له
استعدادا وقال عليه الصلاة والسلام الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والاحق
من اتبع نفسه هوا ومتى على الله واشدا لنا رغباته وجهلا من يهيمه امور دنياه التي
تحرقها عند الموت ولا يهيمه ان يعرف انه من اهل الجنة او من اهل النار وقد عرف الله
تعالى ذلك حيث قال ان الابرار لفرحيم وان الفجار لفرحيم وقال الله تعالى ما من طغى وآثر
الحياة الدنيا فان الحميم هي الماوى اما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان
الجنة هي الماوى وقال الله تعالى من كان يريد المحيوات الدنيا ونسيتها فمات يم اعمالهم

فيها وهم فيها لا يخشون أولئك الذين ليس لهم في الآخرة إلا النار وحبط ما صنعوا فيها و
 باطل ما كانوا يعملون والذائب ان يصرف المهذاهمه وان يحاسب نفسه قبل ان يحاسب
 ويراقب سريره وعلمه نية وقصده وان يطالع اقواله وافعاله واصدأه وايراده اهي
 مقصورة على ما يقربه الى الله تعالى ويوصله الى السعادة الابدية اوهي مصروفة الى ما
 يعمد نياه ويصلحها له اصلاحا منغصا مشوبا بالكدر ولدت مشحونا بالهموم والغموم ثم
 يستعج الشقاوة والعياذ بالله فليفتح عين بصيرته ولتنظر نفسه ما قدمت لغد وليعلم الله
 لا مشفق ولا ناظر لنفسه سواه ولتدير ما هو بصدده فان كان مشغولا بعامة ضعفة
 فليظفر من قسرية اهلكها الله وهو ظالمه فهي خاوية على عرشها بعد عمارها وان
 كان مقبلا على استخراج ماء وعامة فخر فليتركه بئرمعطة بعد عمارها وان كان
 مهتما بتأسيس نساء فليتا مل كم من قصور مشيدة البنيان فحكمة القواعد والامكان
 اظلمت بعد سكا نها وان كان مفتتا بعامة احد ايق والباينف كم تركوا من خيرات
 وعيون وزروع ومقام كريم ونعمة كانوا فيها فاكهين وكذلك وادتها قوما خزين في
 بكت عليهم السماء والارض وما كانوا منظرين وليقره قوله انما ايت اقمعاهم سنين ثم جاءهم
 ما كانوا يوعدون ما اغنى عنهم ما كانوا يمتنعون وان كان مشغوقا والعياذ بالله بخدمة
 سلطان فليقر ما ورد في الخير الامراء والروساء تحشرون يوم القيامة فصور الله لذرحت
 اقلام الناس يطوهم باقد امهم وليقره ما قال الله تعالى في كل شكجياره قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم بكتبة الرجال حيا ولا يملاك اهل بية اى اذا طلب الرياسة بينهم وتكبر

عليهم وقال عليه الصلوة والسلام مذبذبان ضالريان اسلا في ذرية غم بالترضا من حبيب الشرف والمنا
 في دين الرجل المسلم وان كان في طلب المال وجمعة فليتام قول عيسى عليه الصلوة والسلام يا مائة الجحاشين
 الغنى مرة في الدنيا مضرة في الآخرة محقر اول لا يدخل الاغنياء ملكوة السماء وقال نبيا صلى الله عليه وسلم خسر
 الاغنياء يوم القيامة اربع ذرق رجل جمع مالا محرلا وانفق في حلال فقال فعول هذا واسا الوعدة بضع بسبب غابة
 شيئا مما فرضنا عليه وتصر في الصلوة او فوضوها او كرمها او سمجوها وخشوعها او وضع شيئا من الزكوة او ارجع يقول
 الرجل جمعت المال في حلال وما ضيعت شيئا من حدود الفريض بل يتباهى بها فيقال لعنت ما هنتت بمالك وم
 ذنبا فيقال لعنت فطمت فيه امرنا به فضلة الرحم حو الجحان والمساكين قصرت في التقدير والتأخير والتفصيل التمدد
 في طهره لا يقولون ربنا اغنيه بظاهرنا واحوجنا البقيصر في حقتان في طهره تقصير في هبة المال في الاذيل له قضا
 لان شكر كل لقمة وكل شربة وكل لذة فلا يزال يسأل في هذا حال الاغنياء الصالحين لمصلحة القايين
 بحقوق قال الله تعالى اذ بطل وقوم للمعاش في رمضان القيمة فكيف حال المفقرين النعمكين في الايام والبشما المكافرا
 به المشغين بشهواتهم الذي قيل فيهم الحكم الكافرة في تم المقابر كلامه في هذه المطالب الفاسدة هي التي استولت
 على قلوب الخلق فمنعهم عن الشيطان وجعلها فحكمة له عليه وعلى كل من شرف في عدل نفسه ان يتبع علاج هذا الما
 الذي حل بالقدوب من علاج من الابدان في هذا الامن ان الله يقبل عليهم ولد وان احدها طاعة ذكر
 الموت وطول الزمان فيه مع الاعتناء بجنايته الملوثة وارباب الدنيا انهم كيف جمعوا كثيرا وتواصوا في فوجوا بالدينا
 بطرد عن زنا تصورهم قبولوا اصبح جميعهم هياء منشورا كان امر الله قد را مقدرنا وادبر يديهم كرم اهلكنا من
 القرون عيشون في مساكنهم ان في ذلك آيات افلا يسمعون تصورهم واملاهم ومساكنهم صوامت ناطقة
 بلسانها على عذر عاها فانظر ان جميعهم هل تحسن منهم من احد يسمع لهم كرازا الا الثاني لتدبر فكاتب الله

تعالى فيه شفاء ورحمة للعالمين وقد اوصى رسول الله صلى الله عليه وسلم بلاحزمة هذا الواعظين فقال
 تركت فيكم واعظين صامتا وناطقا القرآن وقد اصبحت القرآن اسما من اعز كتاب الله وان كانوا ليحيوا في معاشهم
 وبمعاشر كتاب الله تعالى وان كانوا يتلون به السننهم ومما عر سماعه وان كانوا يسمعون بآذانهم وعما عن
 عجايبه وان كانوا ينظرون اليه في مصاحفهم وايمان في اسرهم ومعاينه وان كانوا يسمعون في قلوبهم
 فما اخذوا ان تكون منهم وتدلهم امرات وامر لم يتدبر امر نفسه كيف ندم وتحسر وانظر في امرات وامر لم ينظر
 في امر نفسه كيف خاب عند الموت وحسر ولفظ آية واحدة في كتاب الله تعالى فيها مقنع وبلغ نكر في
 بصيرة لا يلهيكم ولا يلهيكم ولا يلهيكم عن ذكر الله ومن يفعل ذلك فادرك عجم الخاسرين فاياك ثم ادرك ان تشغل جميع
 المال فان فرحت به ينسبك امر الآخرة وينزع حلاوة الايمان من قلبك قال عليه الصلوة والسلام لا تنظر الى الاموال
 اهل الدنيا فان برقي اموالهم يذهب حلاوة ايمانكم هذه ثمرة مجر النظر فكيف عاقبة الجمع لطفا
 والبطر اما القاضي الجليل الامام مهران كثر اسه في اهل العلم مثل فهو قرة العين وقد جمع بين الفضلين
 العلم والتقوى ولكن لا تنجم بالادوام ولا يتم له الامام الا بساعدة من جهته ومعاونة له عليه
 بما يزيد في رغبته ومن العم عليه بمثل هذا الولد الخجيب فينبغي ان يتخذ ذخرا لآخرته ووسيلة
 عند الله تعالى وان يسعى في نفعه لعبادة الله تعالى فلا يقطع عليه الطريق الى الله تعالى وان الطريق الى الله تعالى
 طلب الحلال القناعة بقدر القوة من المال والفرع عن عموم اهل الدنيا التي هي مصايد الشيطان هذا مع
 الذين يغفلون في الامراء والاطنين في الخمر والفقهاء اثناء علم المديد خطروا في الدنيا فاذا دخلوا
 فيها فاعوهم على دينكم وهذا موقد هلا اله تعالى اليها وليس لها عليه فينبغي ان يمد يدك الى الرضا ويمد باليد
 فدعاء الوالد اعظم خسر عد في الدنيا والآخرة وينبغي ان يتقدم به فيما يوشى من النفع من الدنيا والآخرة

و ان كان فوعا فبما صبر بيد العمل اصلا ولذا قال ابراهيم عليه الصلوة والسلام يا ابا ثانی قد جاءني
 من العلم ما لم ياتك فابتغى اهد لك ما سويك وليجتهدان بحجة قصيرة في القيمة بتوفير لك الذي هو فلة لبد
 فاعظم حسرة اهل الدنيا في الاخرة ان يعتمد حميما فيشفع لهم قال الله تعالى فليس له اليوم ههنا حميم اسال
 الله تعالى ان يصغر في عينه الدنيا التي هي صغيرة عند الله وان يعظم في عينه الدين الذي هو عظيم عند الله وان
 يوفقنا واياه لرضاته ويحله الفردوس الاعلى وجناته بفضل الله تعالى.

چنين شنيدم که قاضی مروان برار السلام آمده بود تا مشوری از دار الخلافت حاصل کند بتولیت
 قضا از جهت پدر خویش و بحسب حجة الاسلام توسل کرده در عهدی که وی درس بغداد بود
 مگر حجة الاسلام بروی ثنا گفته بود و التماس کرده تا قضا با وی دهند رای اشرف
 امامی نبوی چنان تقاضا عزیز کرد که گفت تا کسی را که ندانیم و بر حال و صفات وی مطلع
 نباشیم قضا بوی ننویسیم اما بحکم التماس حجة الاسلام قضا به پدر وی و همی که حاضر است
 قاضی مروان ازان ادا کرد حق پدر را و التماس کرد از حجة الاسلام تا شرح حال به پدر وی
 نویسد حجة الاسلام گفت اگر حقیقت حال نویسم غم نمی نمایند در دار الخلافت لکن نامه
 علی الاطلاق بنویسم و تعرض این معنی بکنم پس این نوشت و بوی فرستاد و مکتوب الیه
 چون نامه بوی رسیده بود و بر حقیقت حال مطلع گشته گفته بود که خدایا شکر میکنم که قضا
 بمن نداد تا حجة الاسلام بمن این نه نوشت -

باب چهارم در آنچه بفقها و ائمه دین نوشته است

❦❦❦❦❦❦

بخواجه امام احمد از عباسی که از مختلفه حجة الاسلام بود نوشته است

بسم الله الرحمن الرحيم

اصل همه وصیتها در دو کلمه جمیع کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم کسی را که از وی وصیت درخواست
گفت قل ربی الله ثم استقم حقیقت ربی الله آنست که نمیتی که خود به بیند هستی حق تعالی
غالب شود پس نیتی هر چه جزو نیست بیند تا هستی بر وی مقصود بود و کلیت وجود وی را باشد
هر چند التفات وی از اغیار منقطع تر میشود وجود حق را مسلم تر میشود تا خود جزویرانه بیند و دل و
بر هیچ چیز اعتماد نکند و مستقیم این استقامت در سه اصل است و دل در اخلاق و صفات دل و جوارح استقامت
در جوارح آن است که حرکات و سکنت همه بر وفق سنت بود و استقامت در اخلاق آنست
که انبعاث شهوات به نفس خود نمود بلکه باشارت وین بود و قوت وی باید که ازان قاصر بود
که جوارح بجنایند الالبفرمان و منتظر باشد تا پیشتر آنچه مشتهی و نیست عقل آزار بسنجد و
مقتدر و وقت کیفیت آن بداند که صواب آن چیست چون مقرر شد و دستوری یافت انبعاث
وی بدان قدر بود و طبع شهوات آنست که چون مشتهی پیش آید حیلست کند گوید این یک فساد
گیرم تا بار دیگر امتناع کنم و علاج وی آنست که گوید این یکبار بادب باش و اگر کم گیر تا دیگر بار
فساد گذارم چون بد دیگر بار رسد همین عشنوه بدهد و در چنانکه وی هر بار عشنوه دهد که مرفوز گذارد

این بار که دیگر با فروایستم اما استقامت دل آنست که قرارگاه ذکر حق تعالی بود و مراقب میباشد تا هیچ چیز دیگری بر وی گذر نکند و اگر گذر کند و لابد باشد که گذر کند جهد آن کند تا گذر آن جوشی بود و صمیم دل مکن نشود بلکه صمیم دل ذکر اسلام بود دیگر ضرورت بنظر هر دل میگردد و هنگامی دل هیچ چیز ندیده الا بذكر حق تعالی و چون واقعه میوقعت که اشک چهره بر دل را غصب کند برودی دل از آن باز بستاند و با سر گذر شود و اذ کبریا اذ انسیت و چون ذکر بر دل غالب شود فی اکثر الاحوال و سه بر شصت غالب بود فی اکثر الامور و حرکات بوزن سنت باشد لا علی الند و سر فقد توحجت کفه الحسنا و حصل باستحقاق العقود النجاة از اسلام و دوام عن هراجه الکافات -

نام دوم

جواب ابو الحسن مسعود بن محمد بن غانم که حجت الاسلام نوشته است

بسم الله الرحمن الرحيم

سید عزیز نوشته فلان حرس الله تائیده و ادام توفیقه و تدبیره متعوب از کرم عهد و غزات علم و وفور فضل مسلمی از نوعت اشتیاق چه عهد بمشاهده و بمکاتبه وی دراز گشته بود و در جمله اسفار و ایام بجانب وی مکران بود و پیوسته تنسم اخبار وی میرفت و به اکبابی که کرده بود و تحصیل و اقبالی که مشتاق میکرد و مواظبت اعتماد و استبشار تمام حاصل می آمد و خود بدانچه بمشاهده دیده بود و از عقل و کیاست وی و تفرس کرده از تنان و دیانت و حسن عقیده وی و اثنی بودم که در جمله احوال جز سمت استقامت را ملازم نباشد و جز کارهای دینی را مقرر نبود چه اوایل و مبادی کارها را و آخر دلیل بود و خصال خیر و اکنون و در علم و فقه و ادب درجه استقلال حاصل کرد و ایستادن بر مدارج فضل کار

عاجزان باشند باید که با علمای اعلیٰ که درجات علومست ترقی کنند و از فرض کفایت روی بفرض عین آورد و
از علمی که بیشتر روی در خلق دارد با علمی انتقال کند که جلگی آن روی در آخرت دارد بدانکه حاصل علم
مذہب فصحاء و مراجع العبادات قانون و قسائیس است میان رسانیان و عوام چون بحکم
شهادت و جهالت و قبیحان و تجاذب مخلوقات و نیوی مشغول شوند و آن چه مناسبت دارد با علمی که
ثمره آن معرفت اسرار ربوبیت باشد و حاصل علم خلافی بر حقیقتی است و طلب صواب و کارای که
خطای آنرا یک اجر بود و صواب آنرا دو اجر در حق کسی بود که بدرجه اجتهاد رسد فان اخطاء جهرا
واحدا و ان اصاب فله اجران علمی که مصارفت میان صواب و خطای او پیش ازین نبود چه
مناسبت دارد با علمی که مصارفت میان خطا و صواب وی سعادت ابد و شقاوت ابد بود و این مفت
اسرار جوهر آدمیت که بشناسد صفات مساکات وی چیست و آنچه منجیات و مسکات است چیست آن چه بسیار
است اگر چه هر دو را تا بدویر از اسفل السافلین بحضرت الهیت رساند که آنرا اعلیٰ العلمین گویند و
آن چه راه نیست که سلوک آن راه بدین درجه رساند جوهر آدمی را و از آن راه و عقبات آن
راه چیست و اگر ویرا راه دهند تا نشم ازین علم بیاید علوم دیگر همه در چشم وی حقیر و مختصر
شود و لیکن تا بخت نرساند شعاع

منقار و آب شور دارد همه حال

مرغی که خبر ندارد از آب زلال

و بچشم آنکه اعتقاد هست در کیاست وی و وصف جوهر آدمی که دانسته ام که قابل باشد
هر علم را که با سر دین تعلق دارند تنبیه کرده آمد و السلام

نامہ سوم

کہ در حق بعضی از مختلفہ خویش نوشتہ در معنی عنایت و تیمارداشت علی
نعت الاطلاق الی کل من یصل

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قال رسول الله صلوات الله عليه وسلم الدنيا ملعونه ملعون ما فيها الايمان كان لله منها اتضاع تربت وجاه واتساع ثروة
ومال من تخم شقاوتست وسبب دمار الا انجز راو آخرت ودر خیر قیامت سازند و در حق آن مال و صاحب آن مال
چنین گفت صاحب شرع علیه السلام نعم الممال الصالح للرجل الصالح و مبرترین قربی و مقبولترین
برتے و بموضع ترین اگر ایمی آن بود که مصیب آن اهل علم و دین و دین بود و السلام -

نامہ چهارم

که نوشتہ است در معنی اخوانیات بنحو اجماع عباس بنحو اوزم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سلام اللہ تعالیٰ علیہ انوار دین و قرابت علم از همه و سایل راست و اگر چه نظام تعارفی نرفته
است تعارف باطن موکد است و لا فلاح جود مجتهد و النظر القلوب الی القلوب تاہت و سیرت وی
ب تفصیل شنیدہ ام دل قوتے و انتما شے برگزیده است و نمیکویم کہ آن حملہ کہ روی زمین نمود
خانیت از کسی کہ میان علوم شرع و سیرت تصوف و اقتدا و بصیحاہ جمع کرده است کہ باحاد
آن قیام نمودن غریبست و جمع کردن میان این همه عزیز و اگر طریق دعوت خلق در دست گرفت
و ایشان را برضا و طریق سعادت خواندی و بگذاشتے تا مردمان ویر اسلام گفتندی اقتدار وی

چه دنیا ابرای دین آفت ریده اند نه دین را از برای دنیا دنیا بتبعست و خدا و دین متحد و هم
 متبوع هر که مخدوم را وسیله خدا و هم سازد و وضع الهی را معکوس و منکوس گردانیده بود و وضع الهی خود
 نگرد و اما وی بصورت و عمل خویش منکوس بود و هر دین عالم لکن این چشمها ظاهر انکاس وی نه
 بیند چون این چشم فراموشد و عالم دیگر پدید آید که حقایق معانی را از غطا و کسوت صورت
 برهنه کند و صورت تبع صفت شود و هر کسی را بصورتی که ملائم صفت وی بود بیرون
 آورند تا صاحب شرف خویشتن را بر صورت خرمی بیند و صاحب کبر خویشتن را بر صورت پلنگ
 بیند و صاحب غضب خویشتن بر صورت گرگی بیند و صاحب ذیاب علم نبی خویشتن را منکوس
 و معکوس بیند و با و سه گویند فکشفنا غطاء لاصفیر الیوم حدید و دوتوی داخل مجرمون ناکسوا
 درسم عند ربهم ربنا بصیرنا و معنا فاجز انقل صلیحی انا موقنون جواب چندین آید که اولی لغیرکم مایذکر فیها
 تذکره کما الذکر فلو تو انما للظالمین من صیر و این مصیبتی است جمله علما را و اهل علم دین بسته قسم اند اگر و بی
 ازین مصیبت غافل اند و بنحیه و رسم علما بریشان مجاز محض است اولت هم العافون لاجرم
 انهم فی الاخره هم الخاسرون و گروهی دیگر دین را تم نشسته اند و ازین مصیبت خاخر نیافته اند
 و این نیز در روزگار نادراست و گروهی دیگر ازین خاص و هم السابقون السابقون اولت
 هم المقربون و طوبی لعین سراحم اوسرت من لاهم ولینا کما من الکحل البصار هم بلیقاهم فمنهم
 ظالم نفسه و منهم مقصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله این گروه اند اسأل الله تعالی
 ان يجعلنا وایاها من المخلصین و ان یعیننا من غیر العالمین بکرمه و سعة جوده و السلام -

نامه ششم

که نوشته است در حق بعضی از مختلفه خویش تا وی را بطلب علم و تحصیل رها کند و
قاطع راه وی نیابد

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه ایروسی نه تعالی تقدیر چنان کرده است که طلب سعادت بوسیله علم و تقوی عزیز باشد و
بزرگ و از بهر ازان عددی اندک بود که ردی بتحصیل آورد و روی از اشتغال و اعمال دنیوی
بگردانند و ازان طلبه که توفیق یابند که روی بعلم آورند اندک باشند که قریحت و غم ایشان میا
بود و اگر غم مض علوم را و ازان قوم که ذکا و قریحت ایشان تمام بود اندک باشند که اخلاق
ایشان چنان باشد که علم ایشان آلت شوق جمیع دنیا و طلب حطام نگردد و تا میان علم و عمل
جمع کنند و راه آلت تقوی را ملازم کنند و راهبری خلق را تا این و ازان قوم باشند که حق تعالی
گفت و جعلناهم ایماه یهدون بامرنا لما صبروا و کافوا یا ایماه یوقنون نه ازان
قوم که گفت و اتل علیهم بناء الذین یبکون ایاثنا فانیلحهمک الینه و این قوم اندک که فطنت ایشان استعداد
کمال علم دارد و فطرت ایشان استعداد قبول تقوی دارد و تقدیر چنان رفته است که شیاطین
را بر ایشان مسلط کنند تا عوائق می انگیزد و تا بوجهی که ممکن بود این راه را قبل الاستکمال برایشان
قطع کند و یکی از عوائق قربت است و یکی مال و ضیعت است و یکی مناقشت و خصومت و
اینهمه از شیطانست در قطع طریق این طالب و فحلان از جملة این اندک است که بفطنت و
فطرت استعداد کمال علم و تقوی دارد اگر تواند که اسباب فراغت وی ساخته و ارد تا بنزد و

کمال رسد شمره آن در دین و دنیا هگنان پیچند و اگر هر ساعتی تقاضا باز آمدن میکند و در اسباب
فراغت وی فتوری می نماید و در شفقت عین بے شفقتی می ورزد قاطع راه وی بوده باشد
و قال هر سال الله صلی الله علیه و سلم لا تخرجوا عن الدنيا طاعة الا خيافا هانا گوید باز آمدن روزی چند برب
صله رحم قطع این طریق نبود بیشتر از طلب علم منقطع باین شده اند که بدین قصد و اندیشه
با وطن شوند و عقبه خانه بلند بود و وطن آستانه علائق و عواقب بود تا کار ناساخته بجا نقتی مقید
شود و از سر کار برخیزد آنچه نصیحت بود گفته آمد و کی می طراخ خلقه فطوبی لمن خلق للخیرة لا اله الا الله علیه

نامه هفتم

که بقاضی امام سعید عماد الدین محمد وزان نوشته در حق کسی بر بسیل عنایت
و تیماردشت و شفقت

بسم الله الرحمن الرحيم

اعتقاد بدینچه سزاوار اخبار و انتظام اهل وی و از دست و بگم شمول ایمان و المؤمنون کفر و احداة
و قربت علم ساهمت در سر و فر واجب است و هر چه از احوال علم مناسبت دارد سیرت علما
سلف بود و زود آخرت و ذخیره قیامت و اقتدار امت را شاید نعمتی بزرگ بود و همه را بدین
شاد باید بود و تنهیت باید کرد و هر چه بخلاف این بود مصیبتی بزرگ بود همه را در ماتم این مصیبت
شریک باید بود و حکم آنکه مکاتبه بے فایده نوعی از تصنع و رسم باشد قلم نگاه میداریم مگر بوقت
حاجت قال الله تعا لا خیر فی کلمة من یخرجکم الا من اهل بصدقه او معنی او اصلاح بین الناس
و مکاتبه و مراسله هم درین معنی مناجات و مشافعت بود و سبب تحریر این دلالت بر شرح

حال فلان که از فاضلان و مبارزان اصحاب راسه است بر بانواع فضل آراسته است و
درین وقت قصد آن ناحیه کرد و فلان مهم از عنایت وی مستغنی نباشد آنچه در حق وی تقدیم
کنند از عنایت و اکرام و تقاضای حق و فضل وی در احترام ثواب جزیل و دعای صالح باشد
و شتای فاحش قابل بود.

نامه هشتم

که نوشته است علم لغت الاطلاق الی کل مریض در
حق بعضی از مفوضه خویش بسبیل عنایت و شفقت

بسم الله الرحمن الرحیم

شعب و مقامات راه دین هر چند که بسیار است لکن جمله آن از دو ورق بیرون نیست اولی
سمایه است دوم ورق معرفت و معامله مقدمه معرفت است و بدایت معامله مقدمه خلل است
و نهایت معامله اخلاص و زبلا اعمال چون ازین نهایت و گذشته بدایت ورق معرفت رسد و
اول خط این ورق حقیقت لا اله الا الله است که بصفتی پدید آید قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم اول ما حظ الله تعالی فی کتاب الاول لا اله الا انا وسعت
رحمتی غرضی و در ورق معامله همین کلمه هست لکن عقیده باشد و بدرجه صفتی نرسیده باشد
چون آن کلمه بصفتی پدید آید که عقیده باشد و دیگر همه توابع آن اصلست از تشو و الفاظ بیرون
آمدن گیر و لباب از تشو و مشکوف شدن گیر و در ورق معرفت سخن کوتاه اولتر چه هر کلمه
ازین ورق که سالک راه یدان رسیده از شرح مستغنی شد و هر که بدان نرسیده بود هنوز

نزدیک وی منکر بود شمره گفتار با وی خصوصت کردن بود هنوز نزدیک وی نهایت اما ورق معالیه
 سخن در وی هر چند مشروح تر نافع تر و گفتیم که اول این ورق تقدیم حال است و درج و در طلب حال
 بر چهار وجه است اول درج عداست که با نفع ام آن عدالت شهادت و روایت و قضا حاصل
 نشود و هر چه از اموال دنیا در فتوی علمای شریعت حرام است آن درج را باطل کن دوم درج و درج
 صالحانست که نیکو دان در موقع شبهات احتراز کنند اگر چه در ظاهر شرع حرام نباشد چنانکه
 رسول گفت صلی الله علیه و سلم بعضی از اصحاب را استفتی قلت و ان فتوا المفستحان و گفت
 دع ما یریک الاما لایمیک و آن از نضایست نه از الزام و سوم درج متقیانست
 قال النبی صلی الله علیه و سلم لایکون المرء من المتقین حی یبدع ما لا یاس به
 مخافه ما به یاس و این بود که صدیق کبیر رضی الله عنه در دهان سنگی نهادی تا سخن مباح نیز نگویید
 که نباید که در میان آنچه نشانید نیز گفته آید و عمر خطاب رضی الله عنه بوی مشک شنید از منصف
 اهل خویش که مشک بیت المال سخته بود و انگشت در منفعه مالیده عمر منصفه می شست و در خاک
 می مالید تا بوی جمله از وی بشود هر چند آن در اصل تسبیح بود و لیکن ترسیه که چون راه کشاده گردد
 بزیادت این او کند و چهارم درج و درج صدیقانست که همه مباحات بر خویش حرام کنند الا آنچه
 برای حق تعالی بود و هو لا یقوم الا یا کون لا لله ولا یشر یون لا لله ولا یطقون
 لا لله ولا یسکون لا لله طعام برای قوت طاعت خورند و قیلوله برای تهجد کنند و خواب
 اول شب برای صفای وقت صحه کنند لفظ ایشان ذکر بود و سکوت ایشان فکر بود و نظر
 ایشان عبرت بود و اغراض ایشان همیت و حرمت بود و همه احوال هم چنین پس کسانیکه ایشانرا

از ورق معامله حلال و حرام خبر بود در وقت مفرود آمد چنانکه حق تعالی گفت ثلثا و ثلثا الکتاب
الذین اصطفینا من عباده ناکله کسانیکه بر وجه و رع عدول اقتضای کردند از مقتضای دانند
و اگر زبانی که بدان وفا کردند بکنند و از قیام بدان تقاعد نمودند ظالمانند و کسانیکه بدان قناعت
نکردند بکنند بدرجائی که ورا آنست ترقی کردند سابقانند و کسانیکه قصد علی و چه چهارم کردند
سابقان سابقانند و در وجه سابقان در آخر زمان متعین است یا عزیز و متعذر بکنند یا سیه و راست
که کسانیکه درین اعصار بوجه عدل پیام نمایند و شرط آن بجای آوردند که ایشان را وجه سابقان
و نه نه قال علیه الصلوة والسلام سیاتی علی ایناس سرمان من تحت بعشره انتم علیه
انما خفیل واحد ذلک قالی انکه بجدون علی الخیر لخوانا پس اگر کسی بماند بگوید که هر که مال
و هفتان و بازاریان قناعت کند از سابقانست و آنکه مال سلطان قبول کند بهمه احوال از ظالمانست خطا
پندار بلکه چنانکه مال بازاریان میخیزدست تفصیل دارد مال سلطین همچنین تفصیلی دارد مال سلطین برتر است
یکی مالی که مغضوب و مصادراست و قسمت و خراج از یک معروف و معین نیست و این جزلم
محض است و ستانده این اگر با خاوندان نهد از ظالمانست دوم مالی که آن از ارتفاع
ایشان بود از مال که خریده باشد یا کرده و تخم خریده باشد یا از آن برزه گریه ستانده از
مقتصدانست نه از ظالمان و اگر در بانی آنک شش پنهانته باشد بدین شبهت و رع
سابقان فوت شود و رع عدول و مقتصدان و سوم آنکه مغضوب حرامست لکن مالک را
نشانند فتوی شرع درین مال آنست که از ایشان ستدن و بمصالح و بدین نشان رسانیدن
اولتر از آنکه و در دست ایشان بگذشتن تا آنکه ظلم و فساد سازند لکن ستانده باید که یا در پیش

بود و بقدر حاجت مستاندا تا آنکه بود بهیچ چیز در وجه خویش تن صرف نکند مگر بدرویشان و مصالح
 رساند و هر که بقدر ورت عیال ازین مال از قدر حاجت بیش نستاند از مقتصدانست و ظالم نیست
 و فلان متی بجا از آنکه ما مستقام کرده سیرت وی پسندیده بود و اگر برای ضرورت عیال از خیرات
 موسی و اوقات و مال سلطان چیزی بطلب کرد و اول برفتنی شرع عذر خود کرد و بر محل خدمت
 اختصار کرد و عذر داشت که کسی درین دنگار با اقبال بکنند عیال احوال و اعمال بمیزان
 فتوی شرع سخت دارد و چنین موی درین دنگار مستحق و خاریودنه مستحق مهاجرت و انکار
 تا فلان راه و دیگر مشایخ علیه السلام فی این نشانده این غنی از احوال وی بشنوند
 مفت و بر اقبال قبول تائیدی کنند و السلام علی سید المرسلین -

باب پنجم

در فصول و مواضع که بروقت گفته است و نوشته

فصل اول

از انشاء او در ذکر آیات علم و مناظره و تذکیر و بیان خط نفس و روی و کیفیت استدراج و استغوا
 البیس ایل علم بواسطه مناظره و تذکیر بسخط حق تعالی و بشقاوت ابد و بیان جلای

بسم الله الرحمن الرحیم

انصیحت کردن و نصیحت خواستن هر دو آسان است و دشوار قبول کردن است خاصه
 بر کسیکه بطلب علم و فضل علم مشغول بود که ندارد که علم مجرد وسیله وی خواهد بود و از عمل

مستغنی است و حاجت وی بیشتر است که حجت بروی موکد تراست و انشد الناس عذابا یوم
 القیمه عالمه لا ینفعه الله بعلمه پس اگر سعادت آخرت میخواستی باید که علم تو حجت گردد از
 چهار کاره ذکر کن اول آنکه مناظره کن که فایده بیش از ریاضتی و کسب قوتی در طبع نیست و اوقات
 او بسیار است فائمه اکبوم نفعه چه وی منبع اخلاق و سیمه است چون ریاء و حسد و باهات
 و غیر آن پس اگر چیزی مشکل شود و محتاج شود بدانکه آنچه حق است باندیدن نیت و با بود
 این را دو علامت است یکی آنکه فرق نکند میان آنکه حق بر زبان او کشف شود یا بر زبان
 خصم و دیگر آنکه این مباحثه در خلوت دوست دارد از آنکه در ملائمه آنکه تذکیر کن و ازین سخن
 بنیزش که با عیسی علیه السلام گفتند یا ابن مریم عطف نفسك فان العطف فعض الناس و لا
 فاستحی منه پس اگر برای مراعاة اقارب بدین مبتلی شود از دو چیز احتراز کن یکی آنکه از تفاسخ
 و عبارت بسیار و اسجاع متوالی حذر کن که خدای تعالی متکلفان را دشمن دارد و تکلف سمیع
 خاصه که از یکی در گذشته دلیل خرابی باطن و غفلت دل بود چه معنی تذکیر آنست که آتش
 مصیبت خطر آخرت در دل افتد و مرد را بے قرار کند بوش آن آتش و نحوه آن مصیبت را تذکیر
 گویند اگر سیلابی بدر سرای کسی رسد و فرزندان ویرانهاک کنند صدای تند و سرسری در دهکده الحذر
 الحذر بگریزید که سبیل آمد درین وقت ویرانچ بسج و تفاسخ و تکلف نباشد مثال بذکر با خلق
 همینست و دیگر آنکه دل بآن ندارد که تا خلق قعره زنند و حال کنند و شور در مجلس افکنند تا مردمان
 گویند که مجلس خوش بوده که این هم دلیل غفلت و ریاء بود و لکن همت بآن دارد که قبله ایشان
 بگرداند از دنیا با آخرت و از حرص بزه و از غفلت به بیداری چنانکه چون بیرون شوند چیزی

از صفات باطن ایشان بگرویده باشد و یا در معامله ظاهر سپید گشته بود در طاعتی که فایز بوده اند
راغب شوند و بر معصیتی که دلیله بوده اند از آن باز گردند تا کسیر این بود و گرنه این همه وبال بود بر گوینده
و شنونده ستوم آنکه هیچ سلطان سلام مکن و بایشان البته مخی لطف مکن که گفته مجالست سلاطین
بزرگست و کسیکه مبتلئ شود بیدار ایشان باید که قضای مداحی و اطباب و دشمنان ایشان و باقی کنند
و چون از مجلس ایند بچمنین فان الله تعالی غضب اذا مدح الفاسق و من دعا الظالم بطول
البقله قد احب ان یعصی الله فی الامرض چهارم آنکه از سلطان هیچ چیز مستان و اگر چه
مشاک حلال بود طمع بهال و جاه ایشان سبب فساد دین بود و از آن مداهنه و مراعات و موافقت
بظلم و غیر آن لازم آید و این همه هلاکت بود این چهار مخطور است که ازین احتراز باید کرد که تا کنون دست
اما آنچه کرد نیست چهار اصل است در آن ملازمت کند اول آنکه هر معامله که میان او و میان خلق
ست چنان کند که اگر با وی کند پسند و روا دارد و فلا یکمل ایفان عبد حق یحب لسان الناس
ما یحب لنفسه و دوم آنکه هر معامله که میان او و خالق است تعالی و تقدس چنان کند که اگر بنده
وی در حق وی کند پسند و هر چه از بنده خویش در حق خود نپسند و با آنکه ویرا بحقیقت بنده نباشد
از خوشتن و بندگی حق تعالی نپسند و ستوم آنکه چون تشریبت علم مشغول شود بدان علم مشغول
شود که اگر بدانستی که تا یک هفته دیگر وفات وی خواهد بود با همان مشغول شدی و این نه شعر
بود و نه ترسل و نه خلاف و نه مذهب و نه اصول و نه کلام آنکس که بدانست که تا یک هفته دیگر
بخوابد و اگر موفق بود جز بمراقبه دل و معرفت صفات وی مشغول نشود تا ویرا پاک گرداند از
علاقه دنیا و هر علامه که جز حق تعالی و آراسته گرداند بمحبت حق تعالی و صفاتی که مرضی بود

عند الله و اگر کسی را خبر دهند که پادشاه اسلام بسلامت خواهد آمدن درین هفته هیچ دیگر مشغول نشود
جز بدانکه طرح نظر پادشاه بود و تن و جامه و ساری خویش پاک بکن از مکاره و بیاراید بحاسن
و ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و انما ینظر الی قلوبکم و علم احوال دل
از رابع ملکات و نجات بتواند شناخت از کتاب احیایا کیمیا یا جواهر قرآن - علم هم تر و فرض عین
اینست بروی - باقی یا فضل است چون خلاف مذہب یا فضول چون شعر و ترسل و چهارم آنکه
مال دنیا چندان کسب کند که اگر آسانی بدان عالم خواهد رفت بسته کند و ذلک قدر
الکفای له الذی رضی الله عنہ رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل بیتہ اذ قال اللهم اجعل
قوت آل محمد کفایا و قال علیه الصلوات و السلام من اخذ من الذینا فوق ما یقفیه اخذ
حیفة و هو لا یشعر -

فصل دوم

در حق گفتی که بدایت الہدایت نوشته بود و در معنی شریطی و اوصافی کہ می باید در متعلم تا الہیت آن دارد
کہ بدایت الہدایت بخواند

بسم الله الرحمن الرحیم

انچه درین کتاب نوشتی بدایت الہدایت است نہ نہایت و نشان الہدایت آنست کہ یک نفس باشی
و یکمیت و یک اندیشه و یک دیدار یک نفس آنست کہ دل در گذشته و نہ آمده نہ بند و ویرانہ فردا
بودندی نہ برگزشتہ تا سبب خورد و نہ نا آمدہ را ندیکر کند بلکه جز یک نفس را کہ نقدست مراعات
نکنند کہ گذشته نیست و یقین است و آنکہ مستقبل است ممکن است کہ نیست بود یقین

جز این یک نفس نیست و یکمت آن بود که درین یک نفس ویرا هیچ قبله و مقصد نبود جز حق تعالی -
 روی بوی آرد و لازم بود ذکر و اربل شهود و اربل دیدار و اربل این همه را یک درجه دیگر است و یک
 اندیش آن بود که خود را با آسانی کند تا هر خاطر که جز حق تعالی است و جز کاری که بوی تعلق دارد
 از دل نفی کند الدنیا ملعونة ملعون ما فيها الا ذکر الله و ما دلاله و هر چه جز حق تعالی است
 درین معنی است و یک دیدار آنست که در هر چه نگردد حق را بآن بهم بیند که در وجود خود بحقیقت
 جزوی نیست دیگر آن همنیست هست نایست و این هر یک را نیز درجه ایست و هم درجات
 عند الله بهر که در درج باشد ازین درجات از بدایت هدایت به نهایت هدایت رسد و السلام

فصل سوم

در حق با احتیاجان زندیق و بیان غوایت ایشان و طریق استیلا و شیطان بر ایشان و بیان آنکه
 ایشان بدترین خلق اند

بسم الله الرحمن الرحیم

ستفترقا یجینف و سبعین فرقه الناجیه منها واحدا گفت امت من هفتاد و دو
 فرقه باشند و رستگاران از جمله ایشان یک فریق باشد و دیگر همه هلاک شوند و سبب این فریق
 آن بود که امت بسره شده اند در اصل بهترین و بدترین و میانه - بهترین امت صوفیان
 بودند که سیم اود شهوت خویش در مراد حق بگذاشتند و بدترین فاسقان بودند و کسانی که ظلم
 کنند و شراب خورند و زنا کنند و غمان شهوت را گذارند با آنچه خواهند و توانند و خویش را
 غرور دهند که خدای تعالی کریم و رحیم است و برین اعتماد کنند و میان اهل صلاح بوند از جمله علوم

خلق پس هر قسمی هست و چهار قسم گشتند بلکه با یکدیگر بسیار میخندند و جملہ افتاد و دوفریق شدند و
 سبب زیادت این قسمها آن بود که شیطان حسد کرد صوفیان را که بهترین خلق بودند و پیچ مصیبت
 و شہوت آلوده بودند و حسد کرد فاسقان را و گفت اگر چه ایشان بدترین امت اند لکن امید است
 که رسوایی خویش برانند و چشم نقصان در خوشی تن نگزند و توبه کنند و چون ایزد سبحان تعالی
 بنیدر کرد که گفته است وانی لغفل لمن تأدب پس طریقے باید ساخت تا این پاکان آلوده گردند
 و طاعت گردند بمعاصی و این فاسقان ناپاکان کور گردند تا آلودگی در رسوایی خویش نہ بنید پس
 خواست که از میان صوفیان و فاسقان ترکیبی سازد و یامد و صوفیان را گفت شما آرامید و
 خوشی تن را برنجایند بیفایده - و خدای را بطاعت شما چه حاجت و از معصیت شما چه زیان و
 و خدای رحیم و کریم است و آمرزنده و مقصود از تکالیف ضبط عوام خلق است تا بسبب اموال
 دنیا خصوصیت نکنند و مقصود از طاعت قربت است بخدای تعالی و شمار این قربت هست پس نفس
 را رنجانیدن و از شہوات دنیا دست برداشتن جز اسلئے نبود - این جماعت چون و سواس در
 دل ایشان اثر کرد و طبیعت برای طلب شہوت دنیا مد و فرستاد این رنج و مستحکم گشت سر
 و سر معاصی نهادند زن و فرزند را مباح کردند و بجامه و لباس صوفیان نمی بودند و الفاظ بوزن
 میگفتند و ندانستند که خداے اگر چه کریم است شدید العقاب است و قربت ایشان
 پیش از قربت و در وجه پیغمبران نباشد و جملہ پیغمبران از طاعت و عبادت دست نداشتند و
 بدین شبهه مغرور شدند پس شیطان چون آن درخت در دل ایشان نشاند از کار ایشان فارغ
 شد و دانست که بعد ازین نیز با صلاح نیایند و قابل علاج نباشند چه جملہ شہوات دنیا را اسیر

گشتند و بزی صوفیان زندگانی میکنند و خواستین را از مقربان درگاه عزت میدانند پس بحقیقت باید دانست که این قوم بهترین خلق اند و بزرین امت اند و علاج ایشان مایوس شدنست و بایشان منظره کردن و نصیحت گفتن سود ندارد بلکه قمع و استیصال ایشان و ریختن خون ایشان واجبست و جز ازین طریق نیست در اصلاح یفعل الله بالسیف والسنان ما لا یفعل بالبرهان والقرآن -

فصل چهارم در نصیحت

پنین شنیده ام که کسی از وزیر بزرگ یک حجت الاسلام آمده بود و از نصیحت خواسته حجت الاسلام این نصیحت کرد قال الله تعالی واذکون ان الذکر ینفع المؤمنین اگر طالب راه سعادت باشد آنکه اصول سعادت سه است ملازمت و مخالفت و موافقت - ملازمت ذکر حق تعالی و در همه احوال چنانکه هیچ از ان خالی نباشی ناتوانی - و مخالفت نفس و بهواتنا شسته شود و آبرو تو گردد و ترا ملازمت ذکر باز ندارد چه اگر غالب شود ترا سیگر و دیوان مشغول دارد که بهوای دی باشد و از حق تعالی حجاب کند و موافقت با حد و شرع و سنن و آداب در همه حرکات و سکنات ظاهر و در همه اندیشه های بطن چون توفیق هر سه دادند تا دل همه ذکر گشت و جوارح همه بصفت فرمان گشت و صفات نفس همه مقهور شد خلقت سعادت تمام شد و بزرگترین کرامات حاصل شد پس ازین اگر چیزی نماید و صورتی بپننی یا نور بی نمایشی کند در بدایت کند دل دران بند و بدان التفات مکن و آنرا بس و زنی بدان و اگر نه بپننی دل مشغول

نیز مد این چنین سه اصل است که گفته آمد آبا و ان بود و السلام -

فصل پنجم

در حق شهاب الاسلام گفت در مشافسه در وقتی که از قلعه ترند خلاص یافت و بطرس نزول کرد روز آوینه در مسجد جامع بود حجة الاسلام سلام نماز باز داد و فرزند یک وی رفت و در پاسبان گفت قال الله تعالى ولذا یقننهم من العذاب الا ذلنی دون العذاب الا کبر لعلمهم یرجون الطاف حق تعالی در حق دوستان خویش بسیار است و انواع مکروی در حق دشمنان وی بسیار و مکروا مکرا و مکرونا مکرا و هم که اینهم چون چهار صد سال فرعون را در دست نهاده تا در خواست بخدیش رساند که گوید انا ربکم الاعلی قلعه ترند و غیران از انواع تنبیه کن الطاف حضرت حق است که بندگان و دوستان را با خود بخواند لعلم یرجون تا باشد که بدین سبب از شقاوت با بخل خلاص یابند و تنبیه شوند و چون در حق توان کنند بدین اخت و ظاهر گشت اثر تنبیه باید که ظاهر شود بر جمله اعضا و اثر آن تنبیه آن بود که چون بر چشم ظاهر شود همه عبرت بیند و آیت حق و الهیت و توحید بنید و اگر بر زبان ظاهر شود همه ذکر حق شود و اگر بر دل مستولی شود همه در شهود حق بود و هر چه بر حق بود از ان اعراض کند و بان التفات نکند و اگر بر قدم ظاهر شود همه در راه حق بر گیرد پس اگر چیزی از جمله این آثار بر یکی از اعضا ظاهر شود آن تنبیه رخت افکنده باشد یعنی تنبیه باید دانست و اگر نه تن در بیاورد و عقوبت اکبر را انتظار باید کرد و در العذاب الا کبر و آن نه عذاب است با تش و در خ بل عقوبت دل بود با تش روحانی نا اله الموقدة التي تطلع علی الافئدة حجاب بود از حضرت الهیت کلامهم

عنه بهر چه یومند همچو یون شد ائمه الصالحون الحییم یزدتعالی همه بزبان دل آن را ناد که
سبب نجات شود از هر دو نوع عذاب و سبب سعادت ابدی بود و نزدیک حق تعالی و رضا و

فصل ششم

در بحث و تحریر بر اخلاص و در مآل استسقا و نماز استسقا آفات متراکم است و بلاهای
آسمان متواتر و تهاوش و تهاوش و دنیا مشغول و اندیشها از راه حق مصروف و برزخانی
دنیا و تحصیل آن مقصود و ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتوبوا و اما بالنفسهم چون مردمان یکی
بطلب دنیا اقبال کردند و بران الکباب نمودند دنیا بیکبار پشت پریشان داشت کل یتبوع
مصنوع و الحریم محرم و طریق معالجه آنست که بطاعت و عبادت مواظبت کنند و بدان
مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند و چون بطاعت مشغول شوند باز دنیا و طلب آن
اعراض کنند و طاعت بر اخلاص دنیا و ثناء مردمان و ثواب منتظر نکنند بلکه از برای حق تعالی
کنند و طاعت ایشان سمت اخلاص بود و بر رضا و حق تعالی نزدیک کردند و شاید حضرت
الیهیت شوند و مناسبتی میان ارواح و روحانیات تحقق شود و آنکه اگر دعائی کنند
یا از حق تعالی چیزی درخواست آزا اجابت بزودی ظاهر شود و ادعوی استجب لکم و حق
این قیوم بود و الا دعا کردن باین شرایط الغائی بلا فایده بود و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

